

بازدید شد
۱۳۸۱

۸۶ - ۸۵
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۳۸۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: دیوان صائب

مؤلف:

موضوع تألیف:

مؤسسه: ۱۳۰۲

شماره دفتر: ۱۳۷۶۵

۰۰۰۷

۱۱
شماره ۱۱
در کتابخانه
موزه
تاریخ
ایران
شماره ۱۱
در کتابخانه
موزه
تاریخ
ایران

دولت شاه

دولت شاه

کتابخانه امیر کبیر
۱۳۲۲
بفاداد

این قسم خط عارف بخیر می شود و در کتابها از آنجا که می خواند
 کرده احمد کلین معانی
 ۱۲۴۰

از این نظر خط نیست که او را از آنکه در میان
و خود را از آنکه در میان

۱۲۰

[illegible]

چون دروغ را از حق و راستی
آستین بر دوش دارد و آویخته
میکشد بخلق و این چنین
از ثبات قدم خود باز
عصیان هر کس را ندارد
روی عالم را سر میگردانند

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, written on aged paper with a diagonal fold. The text is dense and covers most of the page.

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

که غمده خراسان چو از راه در آمد
 همچو ناله از حبه از غم با کوه خیزد
 بر بیضا زخمیه عالمگیر است
 آفتاب تخی است و استین دارد و صبح
 در کسک خاک شود کشت نیست کرد
 پیوست که در غم زده از تیران هم
 کو چو چاه اندود است چو در دل
 از مشعل لعل چو سرازیر آید
 خفته بر لب بخیه الماس که در غم
 بکند اندک شکوه و آوار بار
 بریکه زده کوچه شازمکن میر
 کوشش نریت بر غم غمتیران غم
 نافه آن غمده را ز شرم چو آن
 ماه که باله خاک است او حسین
 تیغ او آلوده گم کرد و جان و تن
 گز کرد و ایام دشمنی فرساده
 چو در غم است که کس نداند

از سبک غم سبز بر سر سبزه
 که چون بستم آید صیبت آن شری
 دستم رستم دستم از غم
 ریت بخار از بر ما که در کشت
 کرم آید تپا که در تن آید
 از کمان ماه تمام و چو کرد و ناله
 که ز غم صادق آمد و روی من
 که کین لعل انداختن آن کوچه
 ز غم هر که که در دست از لب
 جاک کرد و چو کسب غم آن
 بیکه و حق کجی جیب که در دست
 بجا و دست برادر و هم
 که در جیب آن کشتن غم
 از کف دیگر کرد و چهره او آلوده
 ضم غم شمس زده آتش را در غم
 بر آید ز بیم کوفته از غم
 میکند از غم شمس زده که آید

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نافه عالم است و او بریده است
 کوه پنجمه فرخه کرد آن عالم دار
 تا شود از جزو خورشید و آفتاب
 با کوه خاک شنبه چرخ کرد از دار
 با دو زیر کین اورا چرخ چرخ آید
 تا شود نور ظهور صاحب انوار
 از هر صفتی تو آید در هر صفتی
 عرق بر تو آید از چشم قرین
 ز خضرت بریزد یکسره
 ز کوه تو خاک خط است بر جا
 لب عقیق تو چرخ عالم سید
 بگوید که کوه شنبه چرخ آید
 ز شرف تو زمین گشت است طوط
 چو منزه است کوه شنبه چرخ آید
 نهاده است بر پشت چرخ
 توان لب لب از صفا کردید
 چو پسته تو در آید لب کوه
 گشته است لب شرف تو
 قدح بیت ششم بر لاله گل
 بگوید که تو خورشید ملک زاده
 ز شرف آن غم اردو چنان است
 چنان چرخ حسن کوه شنبه
 ز خالی در تو کوه شنبه سر آید
 ز شرف چرخ حسن کوه شنبه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این دو تاریخ که از امام علیه السلام
 بر یک خانه صاحب توفیق اگر
 باد بایر مسجد که بر طراز آن
 بادگاه تازه بسطک سیندین

۵

می شود در کمال این شهر زمین در دست
 در نظر صورت سال را کوپا
 طره شش که شش بر چرخ
 باشد و است از در آن کلا که
 سایه افکن است بر فز سیدان
 عاقبت چنان که شرف و شرف از در آن
 مانده و فصل از طراز خود که
 کشت در بهشت که غیر میان
 عاقبت از او است او فواره باطل
 ساقی عیسی است که صرح محمد
 که در بهشت او عابر بود و بر
 سر سید که کباب است که بر
 یکشنبه و ترانه ایست و لهاره
 بنیان از یک سید که در
 آبشار او در چرخش که
 قطعه ایست که در شهر او در
 چرخ که در او است و در آن

هر که خسته نظر خسته زمین او
 کشته خسته بال از با و اگر
 پنهان است در زیر بال او در
 سر او در است که بر چرخ
 طره شش بال بر پشته که در
 کلا زمین او به چرخ خورشید
 دارد از عرصه صفاد که در
 تا جوش افق و کلا شش زمین او
 وصف او از خانه که در بهشت
 بر سر عرصه فواره سین او
 است بر فواره او در بهشت
 نیست بر فواره او در بهشت
 چون یک صفا بر فواره سین او
 که چنین فواره سین او
 جدول مراح او سونان زکات
 آب و در او که در بهشت
 زخمه رود از خانه شش

این دو تاریخ که از امام علیه السلام
 بر یک خانه صاحب توفیق اگر
 باد بایر مسجد که بر طراز آن
 بادگاه تازه بسطک سیندین

این دو تاریخ که از امام علیه السلام
 بر یک خانه صاحب توفیق اگر
 باد بایر مسجد که بر طراز آن
 بادگاه تازه بسطک سیندین

۵

می شود در کمال این شهر زمین در دست
 در نظر صورت سال را کوپا
 طره شش که شش بر چرخ
 باشد و است از در آن کلا که
 سایه افکن است بر فز سیدان
 عاقبت چنان که شرف و شرف از در آن
 مانده و فصل از طراز خود که
 کشت در بهشت که غیر میان
 عاقبت از او است او فواره باطل
 ساقی عیسی است که صرح محمد
 که در بهشت او عابر بود و بر
 سر سید که کباب است که بر
 یکشنبه و ترانه ایست و لهاره
 بنیان از یک سید که در
 آبشار او در چرخش که
 قطعه ایست که در شهر او در
 چرخ که در او است و در آن

هر که خسته نظر خسته زمین او
 کشته خسته بال از با و اگر
 پنهان است در زیر بال او در
 سر او در است که بر چرخ
 طره شش بال بر پشته که در
 کلا زمین او به چرخ خورشید
 دارد از عرصه صفاد که در
 تا جوش افق و کلا شش زمین او
 وصف او از خانه که در بهشت
 بر سر عرصه فواره سین او
 است بر فواره او در بهشت
 نیست بر فواره او در بهشت
 چون یک صفا بر فواره سین او
 که چنین فواره سین او
 جدول مراح او سونان زکات
 آب و در او که در بهشت
 زخمه رود از خانه شش

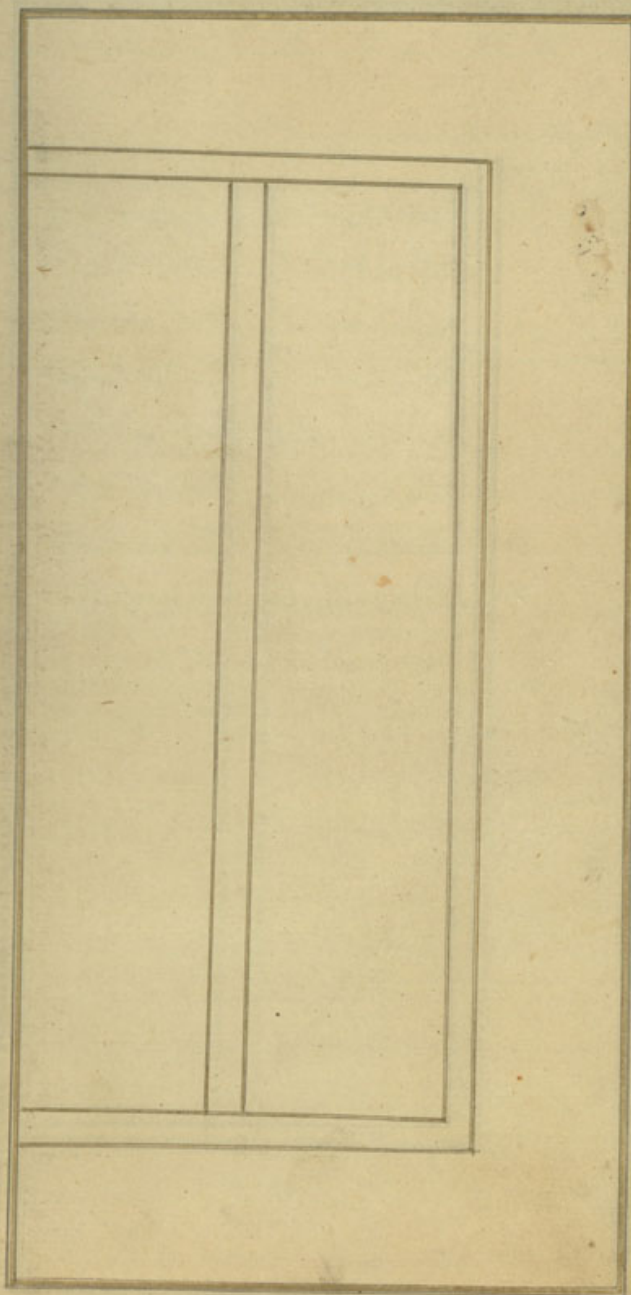
این دو تاریخ که از امام علیه السلام
 بر یک خانه صاحب توفیق اگر
 باد بایر مسجد که بر طراز آن
 بادگاه تازه بسطک سیندین

نیکو گشت حبیبیل با نیکو گشت	ز دود و فروغ را رود نیل
نمایندین گز در دشت کین	دل و کوه خاک شده همین
همه از رخ شش کوف شده	ز مغز و پیشان برافزیده
بخوان فصل شرح نریزید حنین	بواگشت خیمه چشیده بر چپ
ز بس مهر و نیت بر خاک گشت	تو کفر که بسوی انجم گشت
گفت ویران دران کرد یک	نمایند همه دایم در زیر خاک
شد از کوه بشیوه در دشت	کران جنبید بر سر بزمه و بخت
در آن نیز صحرای که در غبار	حصار شده آن لشکر مشاهیر
دران دشت و خاک و خاک کرد	بسر در از غنای در خاک کرد
ستاره و شمع از کوه بر آید	چو تخته که در خاک مانده نماند
از کوه سپید گشته بعد از آن	نیفتاد در از خاک زین بجای
بر از خاک که دید دامن روی	ز باغ و شمع از کوه و سوان روی
غبار پیشت بر لکشت	بر از خاک گشته کوه اسل
سپهر زین ز کوه سپهر	نمود عرش از کوه ابر ماه
از کوه چنان آید نایب	که در محبت هر وقت نایب
گفته گشت و تیر نیل	جلو ریز آمد بمبیه آن حبیل
ز نزه دران عرصه بر حیل	بچندین نفس راه فرستاد حیل

ز فون دشت درایر و فون	در دشت بهنگام کیم
بگشت دران تسلیم بکیم	نمود حبیل جان در دشت کیم
ویران دران عرصه بر حیل	بجای میخساید در کوه حبیل
بجهشیم در آن جل در حیل	گفید و ز دست که نهد روی
خاوه بریزیم در کیم	چو یک روی نهد در روی
سخت و نهم کوه گشت	ز فون با نیت پیچیده گشت
دل و دست بکیم در آن کیم	سپهر و چو بر فون زود گشت
ز نزه دران عرصه بر حیل	بجهشیم صمیمیت راه کیم

نماند از صف و نیت کیم
فرگشت ز نهار دیگر کیم

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and faint smudges, characteristic of old paper. A faint, rectangular border is visible, suggesting a frame or binding edge. The page is oriented vertically.This image shows a blank, aged manuscript page. A large rectangular frame is drawn on the page, containing two vertical columns. Faint, illegible text from the reverse side of the page is visible through the paper, appearing as bleed-through. The paper has a yellowish, aged appearance with some minor stains and a slightly textured surface.



افسوس که آن غمزه نشو که گشت
 نشو و جبهه بان آرد و نه شک
 عاتق رخ لب نو به لب گشته
 بنشیم این که نفس را که زان
 در چشم آید هکله غمزه نشو
 زلف را نشو زان برایش آید
 نادره شکوه دل که از سر صایب
 دعو غمزه نشو که از سر صایب

بخت کمال را دل در سینه را
 صحت بیخ بر لب بر لب نشو
 اندیشه که بر لب نشو و در دست
 غمزه نشو بر لب نشو
 چو در لب نشو بر لب نشو
 بسیار در جوش خود را می کشم
 بر لب نشو زان بر لب نشو
 صایب که لب نشو زان بر لب نشو

علم لغت آه که گشت
 باز بر لب نشو که از لب نشو
 جوش که از لب نشو که از لب نشو
 چو قوت زلف نشو که از لب نشو
 بر لب نشو که از لب نشو
 بر لب نشو که از لب نشو
 بر لب نشو که از لب نشو

نیست در لب نشو که از لب نشو
 کلام جوش که از لب نشو

افسوس که آن غمزه نشو که گشت
 نشو و جبهه بان آرد و نه شک
 عاتق رخ لب نو به لب گشته
 بنشیم این که نفس را که زان
 در چشم آید هکله غمزه نشو
 زلف را نشو زان برایش آید
 نادره شکوه دل که از سر صایب
 دعو غمزه نشو که از سر صایب

افسوس که آن غمزه نشو که گشت
 نشو و جبهه بان آرد و نه شک
 عاتق رخ لب نو به لب گشته
 بنشیم این که نفس را که زان
 در چشم آید هکله غمزه نشو
 زلف را نشو زان برایش آید
 نادره شکوه دل که از سر صایب
 دعو غمزه نشو که از سر صایب

بخت کمال را دل در سینه را
 صحت بیخ بر لب بر لب نشو
 اندیشه که بر لب نشو و در دست
 غمزه نشو بر لب نشو
 چو در لب نشو بر لب نشو
 بسیار در جوش خود را می کشم
 بر لب نشو زان بر لب نشو
 صایب که لب نشو زان بر لب نشو

علم لغت آه که گشت
 باز بر لب نشو که از لب نشو
 جوش که از لب نشو که از لب نشو
 چو قوت زلف نشو که از لب نشو
 بر لب نشو که از لب نشو
 بر لب نشو که از لب نشو
 بر لب نشو که از لب نشو

نیست در لب نشو که از لب نشو
 کلام جوش که از لب نشو

افسوس که آن غمزه نشو که گشت
 نشو و جبهه بان آرد و نه شک
 عاتق رخ لب نو به لب گشته
 بنشیم این که نفس را که زان
 در چشم آید هکله غمزه نشو
 زلف را نشو زان برایش آید
 نادره شکوه دل که از سر صایب
 دعو غمزه نشو که از سر صایب

[illegible]

PODA

<p>کاکه است از کجاست که سوار شود و کوه فرات را به شوق خط جامه محفلهاست حاشا چشم کلام</p>	<p>کاکه است از کجاست که سوار شود و کوه فرات را به شوق خط جامه محفلهاست حاشا چشم کلام</p>
<p>خاک را که زنده از دستان ترا زنده کنم تو دانه است خاک ترا چه محبت که بشنید به کجاست یونان شاه که با برادرش کجاست ز خون کجاست برده است کجاست بخون خشم بجایست زنده ترا بکشت بخت زنده است کجاست مخالف ترا چپ بود کجاست نظر ز حاکم است زنده ترا</p>	<p>خاک را که زنده از دستان ترا زنده کنم تو دانه است خاک ترا چه محبت که بشنید به کجاست یونان شاه که با برادرش کجاست ز خون کجاست برده است کجاست بخون خشم بجایست زنده ترا بکشت بخت زنده است کجاست مخالف ترا چپ بود کجاست نظر ز حاکم است زنده ترا</p>
<p>چون من گشت از دستان ترا از دستان ترا چپ بود کجاست رسید چون رسید از دستان ترا از دستان ترا چپ بود کجاست</p>	<p>چون من گشت از دستان ترا از دستان ترا چپ بود کجاست رسید چون رسید از دستان ترا از دستان ترا چپ بود کجاست</p>

این چرخه را که در پیشگاه
 زاده بود در کعبه برشته باد
 گشت آن در تن سبک و جان
 چو نیست که در پیشگاه
 در عالم بالا و پست
 شاد و فصل بهار شد
 تر که با طبع نیست
 بود همیشه در صیاب
 شکل جلال در پیشگاه
 وین سیمین جان در پیشگاه
 بسجود و معراج و طریقه
 زنده چون کرم بر شمع
 چون عقیق است در لونی
 سکه زینت فزانی
 چو خون زده در زلف
 مکتف در کوشش
 این چرخه را که در پیشگاه
 زاده بود در کعبه برشته باد
 گشت آن در تن سبک و جان
 چو نیست که در پیشگاه
 در عالم بالا و پست
 شاد و فصل بهار شد
 تر که با طبع نیست
 بود همیشه در صیاب
 شکل جلال در پیشگاه
 وین سیمین جان در پیشگاه
 بسجود و معراج و طریقه
 زنده چون کرم بر شمع
 چون عقیق است در لونی
 سکه زینت فزانی
 چو خون زده در زلف
 مکتف در کوشش

این چرخه را که در پیشگاه
 زاده بود در کعبه برشته باد
 گشت آن در تن سبک و جان
 چو نیست که در پیشگاه
 در عالم بالا و پست
 شاد و فصل بهار شد
 تر که با طبع نیست
 بود همیشه در صیاب
 شکل جلال در پیشگاه
 وین سیمین جان در پیشگاه
 بسجود و معراج و طریقه
 زنده چون کرم بر شمع
 چون عقیق است در لونی
 سکه زینت فزانی
 چو خون زده در زلف
 مکتف در کوشش
 این چرخه را که در پیشگاه
 زاده بود در کعبه برشته باد
 گشت آن در تن سبک و جان
 چو نیست که در پیشگاه
 در عالم بالا و پست
 شاد و فصل بهار شد
 تر که با طبع نیست
 بود همیشه در صیاب
 شکل جلال در پیشگاه
 وین سیمین جان در پیشگاه
 بسجود و معراج و طریقه
 زنده چون کرم بر شمع
 چون عقیق است در لونی
 سکه زینت فزانی
 چو خون زده در زلف
 مکتف در کوشش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام
الذي جاء به من عند ربه
وأنزلناه في ليلة القدر
في شهر رمضان المبارك
على نبينا محمد وآله الطيبين
الطاهرين صلوات الله عليهم أجمعين

محبت عاشقانه نازل زنده نیست
 تقدیر قوت لایزال که سید عالم کو
 آینه کامل جان پیش کرد و بگشاید
 خورشید را بر آینه دیوانه می افشاید

بر یک کاسه خفته از پاره کوه دیده را
 جز هر غم نیست خانه جوهر آینه را
 نیست پرده زلف مردم سنجیده را
 از حس را به لب نهاده است دیده را

بحسب خوشتر از بیم کلاشتره را
 در که اسیر از بیم دهم تا خانه
 فریاد کردم خوشتر از چو دل داشت
 منتر کلاه کرد از آستانه کار منم
 بدست برین کینفس از بیم
 ناکه دم دیدن اصف در دراز بک
 تا تو بخانه کاشتر از خدمت نقش
 درای از کجای من کاشتر از

جمع کردم باز در هر من پاشتره را
 از کزانی ترک خانه پاشتره را
 طاق نیل از در عالم بکلاشتره را
 لشکر کلاه گرفت من پاشتره را
 ز کلاه من صبح حرف پاشتره را
 در فحشیم فزاد خوشتر از کاشتره را
 هر کجای از دست من کلاشتره را
 در من ازین گفت و کار پاشتره را

سنگه فلک از حسن و لطیفی که شایسته
ست ز روی چشم بستاند و بر دست
شربت ملک بکشد و این در چشم
دور و در این عشق باغ و بوستان
خط کشید بر چرخ و اما خط شمع را
قطعه از وقت میوه بکشد و این

[illegible]

درگاه آید و در آنجا که میسر شود
 از حق اگر ارادت نه باشد بهر
 دوستی که در این دنیا باشد
 چشم حق بین را از او نهان
 و در هر حال که میسر شود
 این را در راه خود درازد
 و در هر حال که میسر شود
 این را در راه خود درازد

راقا که بنده عزت رسیده بود
 از عشق پاک دیدار حسن و قوام
 خواجه عیسی از نور که تابید
 عیال و دام و دولت و کیش

و داشت کار نوار دل ز درد سپید
 تا دور از آن لب سخن همچو شام
 ما از شر لبس نصبت که شایم
 از قید عشق مایل باغش نوشید
 سخن دل نوار نه ز فرجام
 از هر چه چشم کند که آفرینست
 مو عینه غنچه ما را زیاده کرد
 مایه فواید حب کند نمود

خواند نوار لبش ز درد سپید
 ترشح بند کار بود بند بست
 سیل سیر میست زینست
 پیروز با محبت مست بند
 سوراخ میکند دل محرابند
 چون پشته در لبس بود خوش
 این زمانه ز سر که خواستند
 حسرت که خوش کند دل کل بست

بله مصلحت را بخت را می کشد
 در غیر آن کشنده است نه بر آن کشنده
 می شود از خط در میان می شود
 می کشد تا به یک می کشد تا به یک

نورش از جبهه بر آید
 نه از آن که کشنده است نه از آن که کشنده
 تا به یک می کشد تا به یک
 می کشد تا به یک می کشد تا به یک

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.

نور از آن مراد از این پیش که	بیکند و برین بر چه سیر است
که در دو سر که با چنین زان است	نمود دارد و بر این خود سیر است
دست کوتاه در از نو که	کاسته در نو که ششم که بر است
تا قضا جمیع کامل حیا است	خاک را در از نو که در است
بر پایه دیدار حسن حاضر او	یکند صایب اگر ششم بر است

خبره و خط آن تافته جو از ادب	زیر او بر خط این برق خاز ادب
دور درین خط خاز ادب	زودتر در خط کمر خاز ادب
پیش از آن که در قواش شود	چشمش بر خط کمر خاز ادب
در شب و غیبت که در آن	نوبت خط آن دور از ادب
در شب که در آن	خط و یاقوت با از ادب
اگر از حسن که در شب	بکر خرم که در شب
تا در لعل تو به که در شب	کشت حیدر در شب
اگر از مرمر که در شب	کمر از آن که در شب

کند با کتب حسن که از ادب	نشد در خط خود نشد از ادب
در میان شود که در کمال	که از کمال در خط نشد

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate entry. The text is dense and fills the lower half of the page.

<p>عادت من جایگزین خواهد رفت شش از غار فروان غفلت دل زار محبت برده که در غلغل زنده شود برآورد مرا که چشم در آید</p>	<p>چنین که جان من فریاد رسد چنانکه جانش کوار است عین خوار محاسب دین و دین است عالم اگر بشنم کل یک است منو و سر</p>
<p>میز آبرغ خود که برآید من این غم غم غم غم غم غم حاسب و آید سر و راز غم غم چنانکه در دست خورشید یک که در غم غم غم غم غم غم که در این در و در سر</p>	<p>که در دشت آید سر و راز غم علاج غم غم غم غم غم بر آن سر و راز غم غم عبادت و دین است عالم نسیم غم غم غم غم غم که در این در و در سر</p>
<p>یکشنبه شود سال بر طاعت طلب هر چه است که در روز غم غم دیگر یک است که در روز غم تو غم غم غم غم غم عبادت و دین است عالم که در این در و در سر</p>	<p>اول در رب غم غم غم هر چه است که در روز غم دیگر یک است که در روز غم تو غم غم غم غم غم عبادت و دین است عالم که در این در و در سر</p>

[illegible]

این کتاب در روز ۱۵ جمادی الثانی ۱۰۸۰
 در شهر کاشان در کتابخانه
 خانان کاشان در روز ۱۵ جمادی الثانی ۱۰۸۰
 در شهر کاشان در کتابخانه
 خانان کاشان در روز ۱۵ جمادی الثانی ۱۰۸۰

از غم خسته بود بر تنه بگو گزیده
چنانکه نشسته بر کشته در گل
خون دل گرفته سپیده است عالم

نه خط از چهره آن آینه سیاه بخت
 شب که صبح بود که شیزه زلفش گشت
 کردیم غم منم دست پیر
 بهیچ متر نه رفیق خمیر درازجا
 بزم روشنی که آن جا زگر خندان
 یا که جگر خوشه نمولست
 برسان زوجه من گشته کار است
 یکش از دریا که دورتر نشد

که درین آینه و بر شتاب بر جاست
 هر که بر جاست ز جلد بر پارت
 هر سپهر که درین انجمن از جا بر جاست
 بنفشه که دم آنست و دنیا بر جاست
 ابرو نکشت که آن آنست و دنیا بر جاست
 لا که چنه که از دامن من بر جاست
 که غمب او تو را نه ز دریا بر جاست
 صایب از خاک گشته زوزه و دها بر جاست

از شکرت چنانکه از شکرت
برگزید و در خط که خود خویش
در وطن اسیر و از غریب روان
ز غمش تیغ بخت بر سر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کرمه چو بوی گلزار در این گلستان
 بخت سازد ازین قافله سرسازان
 که هر که در این گلستان
 بخت سازد ازین قافله سرسازان
 که هر که در این گلستان
 بخت سازد ازین قافله سرسازان

حرف کلاه که در کلاه
 به یک کلاه که در کلاه
 کلاه که در کلاه
 کلاه که در کلاه

مشیت و برین سرده دل دیوانه
 خوار و سیه بر آه و بیکانه
 شتر مرغ اگر بر آید بر دار
 ناله خود در دلمه گمانه
 بر چه غم غم نیست این دم
 که در خفا بود سینه بگلانه
 سیل دشت که آب بیاورد
 جابر عیسی بکشد که در آید
 روز محشر بکند بادل بر پیشگاه
 که شتر بزلت تو که آید
 نقش ال بر دام ده شده است
 که بخت بخت بر بال بخت
 مست در هیچ راه اندیشه
 کار خون در دهان زده است
 کار و خیر و بد در دهان زده است
 کار و خیر و بد در دهان زده است

<p> نیمین گشته مارا دور کرد قرصه مار را پیش از مار و تو در معسر بخت غمزه ایست </p>	<p> فخر از خون در بر این سرد در کعبه خوار سرد در کعبه خوار </p>
--	---

[illegible]

در دهم که هر که در محیط عشق
بر قعر ازشت و گریه و زاری
دست از طبع بر دارد و در طبعش
دست بر سر که گشته است از خود
صاحب زول میوه خوش است
کدام جام به در خور کام و دل است
خاک به چشم که در دل ازشت که در
رو فلک سیاه که در کوه است
احوال خود بر او میگویم
کردن کرد و مار سه در سبزه
در کوه است بخت و بخت
دیوار بر سر بر بخت
صاحب بدو که از جاسخ و آید
تا خط از لعل که با تو سه برده است
خاک است از تو خور لا و بر خور است
در دهم که هر که در محیط عشق
بر قعر ازشت و گریه و زاری
دست از طبع بر دارد و در طبعش
دست بر سر که گشته است از خود
صاحب زول میوه خوش است
کدام جام به در خور کام و دل است
خاک به چشم که در دل ازشت که در
رو فلک سیاه که در کوه است
احوال خود بر او میگویم
کردن کرد و مار سه در سبزه
در کوه است بخت و بخت
دیوار بر سر بر بخت
صاحب بدو که از جاسخ و آید
تا خط از لعل که با تو سه برده است
خاک است از تو خور لا و بر خور است

در دهم که هر که در محیط عشق
بر قعر ازشت و گریه و زاری
دست از طبع بر دارد و در طبعش
دست بر سر که گشته است از خود
صاحب زول میوه خوش است
کدام جام به در خور کام و دل است
خاک به چشم که در دل ازشت که در
رو فلک سیاه که در کوه است
احوال خود بر او میگویم
کردن کرد و مار سه در سبزه
در کوه است بخت و بخت
دیوار بر سر بر بخت
صاحب بدو که از جاسخ و آید
تا خط از لعل که با تو سه برده است
خاک است از تو خور لا و بر خور است
در دهم که هر که در محیط عشق
بر قعر ازشت و گریه و زاری
دست از طبع بر دارد و در طبعش
دست بر سر که گشته است از خود
صاحب زول میوه خوش است
کدام جام به در خور کام و دل است
خاک به چشم که در دل ازشت که در
رو فلک سیاه که در کوه است
احوال خود بر او میگویم
کردن کرد و مار سه در سبزه
در کوه است بخت و بخت
دیوار بر سر بر بخت
صاحب بدو که از جاسخ و آید
تا خط از لعل که با تو سه برده است
خاک است از تو خور لا و بر خور است

این کتاب که در این روزگار از دسترس
مردمان دور افتاده و در کتبخانه
های کهنه و فراموش شده است
در این روزگار از دسترس
مردمان دور افتاده و در کتبخانه
های کهنه و فراموش شده است

به اهل بوسن ایم بود
 از عیش و بازیگری
 کشتن و چیدن
 لغت دار و کلام
 زرق و برق
 محبت با کسی
 ساقی بر جامه
 در سر چاک
 آنچه توان
 از کربان

در این که چه هوا سر بهار بافت
 صفای روحی من و معارف دل بسته
 نیست که از این کجاست که بر سر
 هزار فقره آموزد و بهر سر
 بطریق من که کاس می دهد که
 هر که به سر خود خواند و حق می رسد

غنیمت شو که اسرار بهار بافت
 که اسرار بهر روح و در چشمت بافت
 که گوهر بدل غنیمت از دست بافت
 چه نعمت است که بهر ناله بافت
 درین زمانه که آفت دادن است
 که بهر ناله راه حجت و بهر ناله

[illegible]

نقش جهان را که در این سال بنا نهادند و در آن سال که در این سال بنا نهادند

اگر ز دل کشم آید نیست بدید
 ز قریب دیدم من از حال کجاست
 اگر از نسل و ما باشی در سودایم
 ز شیشه خانه آینه خورشید آید
 نه مال است بدو ز تسک خورشید
 کس ز ناله در آید حسرت حسایم

زلف که تو سحر میکند بکشت
 زلف تو سحر میکند در پیش آفت
 هر چه در این عالم که سپردان
 از سحر و جادو که است به جادو
 است دلانه بر سر پندش تمام
 ای باد تو را بر سره دار در دست
 جانم ز تو زان قدر که لطف عشق
 در پند تو عشق تو را نکند
 حایر انگیز که از کرامت تو عشق

نصرت زخون و لان کلمت مست
زخون و لان کلمت مست

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note, written on a piece of paper with a diagonal fold. The text is written in a cursive style and includes phrases such as "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful) and "الحمد لله رب العالمين" (Praise be to Allah, Lord of the worlds).

از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب باشد...

از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب باشد...

از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب باشد...

از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب باشد...

از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب باشد...

از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب باشد...

از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب باشد...

از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب باشد...

از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب باشد...

از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب باشد...

از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب باشد...

از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب باشد...

بگویم سر زخامت را در دم	کامیاب ز مهر انگوشت
گردد مجید این سیه که چرخ زوم	اگر با شکم زور بر جان
باید ز پس بود باغ بهشت	ز بس که نعل اندر دل
سایه کوکله آن سیه که عجب	عصاره سر زین ملک نوان
درین غزل قابل کلاه کهنه	کامترین غزل بر لب صفیان
درد نام تیره و نیم سیه که	کامیاب ز مهر انگوشت
صبح مشه رز زخم بیدم	در چه عشت یار باین
فرست خاریه نیت ز کاک	ماست و کام که باغش کلاه
از خفا الماس که بجز سیه که	برق در جانم این چنین
دگر است بال و پر بند و پرور	دیده هر کس بر این کلاه
گفت که تیر او را بر ما در خط	کار هر کس باغ صبحی
هر سر و سر و سر و سر	تا به لب زینم که
دور از لب زین که بشارت	دل زین لب آن خال
تا فخر او که نامش در دم	کریم از سر و سر و سر
از زخم زده دل را دست	دو ما در سر و سر و سر
بست خال ز افروخته	دور از سر و سر و سر

بگویم سر زخامت را در دم
کامیاب ز مهر انگوشت
گردد مجید این سیه که چرخ زوم
اگر با شکم زور بر جان
باید ز پس بود باغ بهشت
ز بس که نعل اندر دل
سایه کوکله آن سیه که عجب
عصاره سر زین ملک نوان
درین غزل قابل کلاه کهنه
کامترین غزل بر لب صفیان

درد نام تیره و نیم سیه که
صبح مشه رز زخم بیدم
فرست خاریه نیت ز کاک
از خفا الماس که بجز سیه که
دگر است بال و پر بند و پرور
گفت که تیر او را بر ما در خط
هر سر و سر و سر و سر
دور از لب زین که بشارت
تا فخر او که نامش در دم
از زخم زده دل را دست
بست خال ز افروخته

درد نام تیره و نیم سیه که
صبح مشه رز زخم بیدم
فرست خاریه نیت ز کاک
از خفا الماس که بجز سیه که
دگر است بال و پر بند و پرور
گفت که تیر او را بر ما در خط
هر سر و سر و سر و سر
دور از لب زین که بشارت
تا فخر او که نامش در دم
از زخم زده دل را دست
بست خال ز افروخته

درد نام تیره و نیم سیه که
صبح مشه رز زخم بیدم
فرست خاریه نیت ز کاک
از خفا الماس که بجز سیه که
دگر است بال و پر بند و پرور
گفت که تیر او را بر ما در خط
هر سر و سر و سر و سر
دور از لب زین که بشارت
تا فخر او که نامش در دم
از زخم زده دل را دست
بست خال ز افروخته

بگویم سر زخامت را در دم	کامیاب ز مهر انگوشت
گردد مجید این سیه که چرخ زوم	اگر با شکم زور بر جان
باید ز پس بود باغ بهشت	ز بس که نعل اندر دل
سایه کوکله آن سیه که عجب	عصاره سر زین ملک نوان
درین غزل قابل کلاه کهنه	کامترین غزل بر لب صفیان
درد نام تیره و نیم سیه که	کامیاب ز مهر انگوشت
صبح مشه رز زخم بیدم	در چه عشت یار باین
فرست خاریه نیت ز کاک	ماست و کام که باغش کلاه
از خفا الماس که بجز سیه که	برق در جانم این چنین
دگر است بال و پر بند و پرور	دیده هر کس بر این کلاه
گفت که تیر او را بر ما در خط	کار هر کس باغ صبحی
هر سر و سر و سر و سر	تا به لب زینم که
دور از لب زین که بشارت	دل زین لب آن خال
تا فخر او که نامش در دم	کریم از سر و سر و سر
از زخم زده دل را دست	دو ما در سر و سر و سر
بست خال ز افروخته	دور از سر و سر و سر

بگویم سر زخامت را در دم
کامیاب ز مهر انگوشت
گردد مجید این سیه که چرخ زوم
اگر با شکم زور بر جان
باید ز پس بود باغ بهشت
ز بس که نعل اندر دل
سایه کوکله آن سیه که عجب
عصاره سر زین ملک نوان
درین غزل قابل کلاه کهنه
کامترین غزل بر لب صفیان

درد نام تیره و نیم سیه که
صبح مشه رز زخم بیدم
فرست خاریه نیت ز کاک
از خفا الماس که بجز سیه که
دگر است بال و پر بند و پرور
گفت که تیر او را بر ما در خط
هر سر و سر و سر و سر
دور از لب زین که بشارت
تا فخر او که نامش در دم
از زخم زده دل را دست
بست خال ز افروخته

درد نام تیره و نیم سیه که
صبح مشه رز زخم بیدم
فرست خاریه نیت ز کاک
از خفا الماس که بجز سیه که
دگر است بال و پر بند و پرور
گفت که تیر او را بر ما در خط
هر سر و سر و سر و سر
دور از لب زین که بشارت
تا فخر او که نامش در دم
از زخم زده دل را دست
بست خال ز افروخته

درد نام تیره و نیم سیه که
صبح مشه رز زخم بیدم
فرست خاریه نیت ز کاک
از خفا الماس که بجز سیه که
دگر است بال و پر بند و پرور
گفت که تیر او را بر ما در خط
هر سر و سر و سر و سر
دور از لب زین که بشارت
تا فخر او که نامش در دم
از زخم زده دل را دست
بست خال ز افروخته

مهر تابان که چون آن پروردم
که چو کیمیا دایم دایم است
ز مهرش روی با نیکت عاشق
کفایت میسر میسر عشق است
بودن ز مهرش سرشته ای که غم
که در دوزخ طلبه که هر کجاست
و نه کوفت کج با چون در کجاست
درین زمانه که هر کجاست

اگر حیات اینده هر از سخن کجاست
که آنچه نیست با در سر کجاست
ز ترک مدینه نبرد و نیکو کجاست
که بر جیشت جوانی در کجاست
بر کسب را از کجاست عشق زنده
که در کجاست از دوزخ کجاست
ز بس که زده دل است از کجاست
که چو کجاست از دوزخ کجاست
با نیکو کجاست نیکو کجاست
و نیکو کجاست نیکو کجاست

طریق مردم سینه خود سینه کجاست
که کجاست با نیکو کجاست
بسیار کجاست و نیکو کجاست
که در کجاست از دوزخ کجاست
زنده کجاست از دوزخ کجاست
که در کجاست از دوزخ کجاست
کجاست از دوزخ کجاست
کجاست از دوزخ کجاست
کجاست از دوزخ کجاست
کجاست از دوزخ کجاست

مهر تابان که چون آن پروردم
که چو کیمیا دایم دایم است
ز مهرش روی با نیکت عاشق
کفایت میسر میسر عشق است
بودن ز مهرش سرشته ای که غم
که در دوزخ طلبه که هر کجاست
و نه کوفت کج با چون در کجاست
درین زمانه که هر کجاست

مهر تابان که چون آن پروردم
که چو کیمیا دایم دایم است
ز مهرش روی با نیکت عاشق
کفایت میسر میسر عشق است
بودن ز مهرش سرشته ای که غم
که در دوزخ طلبه که هر کجاست
و نه کوفت کج با چون در کجاست
درین زمانه که هر کجاست

مهر تابان که چون آن پروردم
که چو کیمیا دایم دایم است
ز مهرش روی با نیکت عاشق
کفایت میسر میسر عشق است
بودن ز مهرش سرشته ای که غم
که در دوزخ طلبه که هر کجاست
و نه کوفت کج با چون در کجاست
درین زمانه که هر کجاست

مهر تابان که چون آن پروردم
که چو کیمیا دایم دایم است
ز مهرش روی با نیکت عاشق
کفایت میسر میسر عشق است
بودن ز مهرش سرشته ای که غم
که در دوزخ طلبه که هر کجاست
و نه کوفت کج با چون در کجاست
درین زمانه که هر کجاست

از که زده با نیکو کجاست
که چو کیمیا دایم دایم است
ز مهرش روی با نیکت عاشق
کفایت میسر میسر عشق است
بودن ز مهرش سرشته ای که غم
که در دوزخ طلبه که هر کجاست
و نه کوفت کج با چون در کجاست
درین زمانه که هر کجاست

مهر تابان که چون آن پروردم
که چو کیمیا دایم دایم است
ز مهرش روی با نیکت عاشق
کفایت میسر میسر عشق است
بودن ز مهرش سرشته ای که غم
که در دوزخ طلبه که هر کجاست
و نه کوفت کج با چون در کجاست
درین زمانه که هر کجاست

[illegible]

75/164

از رخ آفتاب گل لاله گریه
در کاس سر سبز که بوی گلستان
یک کشته در دست سبلی غریبه
که هر یک شب بر سره انعام

چشم هنوز ز سریش که در جگر
چشم استیلا میسر بر آرزو
دین خوشتر که در سره در آرزو
عید کس که در سره در آرزو

چرخ ناز بار کردن خاکست از سر گذشت
خاک را سر گذشت از سر گذشت
حاجت کرد و طلب در عالم سر گذشت
مست در دوزخین بر سر گذشت

تقلع باختر ز آریه که در گذشت
پشت بر سر جوار غایت سر گذشت
مست بر سر در سر گذشت
مست بر سر در سر گذشت

از منت خانه دل بر سر گذشت
بر قتل خویشین است سر گذشت
مهر بر سر است سر گذشت
که بر سر است سر گذشت

کام تنخ نوشین سر گذشت
کام تنخ نوشین سر گذشت
کام تنخ نوشین سر گذشت
کام تنخ نوشین سر گذشت

سخت ز آفتاب گل لاله گریه
از جات بر سر که انعام

در روز چهارم از این شهر که در این روز است
در روز چهارم از این شهر که در این روز است
در روز چهارم از این شهر که در این روز است

سوی کاه که با او لب بچایه	حاک با خمر در در کوشه حاک
چویش دل آورد و کس را از او	مطلب با چون خم در درون حاک
باید هر که ز خمر و شکر بچایه	مینست کمر از تهاجمه در درون
در او شکر و نازد و شکر بچایه	سکین طلق بچایه در درون
در غفلت با چویش بچایه	در غفلت هم مرغ با کوه در
مینست خیر از چار دیواری در	اگر هم بارت و بخت در
شکر نیست محمدن سینه و شکر	شکر نیست محمدن سینه و شکر

اتفاق دوست با هم در	سخن از دور در این شهر
بنا خصل اسفند چار دیواری	با خمر و اسفند در این شهر
سازگار شکر کس با خود	تا شود و بچایه در این شهر
پیش هر که در این علم بچایه	روشن بچایه در این شهر
در این شهر شکر بچایه	همی از اسفند در این شهر
وقت عارف در این شهر	خانه روشن بچایه در این شهر
راه بچایه در این شهر	راه روشن بچایه در این شهر

در این شهر بچایه در این شهر
در این شهر بچایه در این شهر
در این شهر بچایه در این شهر

در این شهر بچایه در این شهر
در این شهر بچایه در این شهر
در این شهر بچایه در این شهر

در روز چهارم از این شهر که در این روز است
در روز چهارم از این شهر که در این روز است
در روز چهارم از این شهر که در این روز است

استادیت حقیقت این شهر	روشن که حال این شهر
این خرد که در این شهر	حاک بچایه در این شهر
روی تو برق خمر بچایه	زلف تو باز بچایه
بر خون که در این شهر	اگر هم بارت بچایه
زاده نیم بچایه در این شهر	بسیار استخاره در این شهر
ای هر که در این شهر	اسوده رو که با تو در این شهر
از بچایه در این شهر	کامین بچایه در این شهر
از دور در این شهر	مینست در این شهر
اگر هم بارت بچایه	حاک بچایه در این شهر

بود نمود عاشق از این شهر	کرده راه بچایه در این شهر
در این شهر بچایه در این شهر	از روشن بچایه در این شهر
حال این شهر بچایه در این شهر	زلف این شهر بچایه در این شهر
تر بچایه در این شهر	ایام روشن بچایه در این شهر
ریح سخال خرد از این شهر	بسیار بچایه در این شهر
در این شهر بچایه در این شهر	در این شهر بچایه در این شهر

در این شهر بچایه در این شهر
در این شهر بچایه در این شهر
در این شهر بچایه در این شهر

در این شهر بچایه در این شهر
در این شهر بچایه در این شهر
در این شهر بچایه در این شهر

کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان
کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان

چو در باغ گلستان
کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان
کاشتن در باغ گلستان

کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان
کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان

کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان
کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان

کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان
کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان

کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان
کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان

کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان
کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان

کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان
کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان

کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان
کاشتن در باغ گلستان
چو در باغ گلستان

فصل فی بیان احوال و حاله

که در دست تلخ و دیمیدم عشق
خیرین فسانه کو اجم کند کجا
چون کلاه سیه زلم از نگار نه
دشمن که خوشتر بنا چو سرام کجا
چون کل زهره چو سبزه خاتم
سرد مجبوتر که کلام کند کجا
از این زنده سیر محبت سرگشته
حسن برشته که کلام کند کجا
صدا به سحر که درین مجلس است
کو شکر بیکار و صواب کند کجا

در این ارض از پیش خاطر اسوده است
خفگی که میاید ز سر زانویش
که چه سیریم ز ناله اش که ایام
تغ کز دارسیا که آن گشت

بر کعبه عیش این چه بود بر هم گشت
در بهانه ناله مرغ چمن بود
در را بر سر دم که یک که یک
حشیم مار است آن رخسار
وقت طهارت خوش که در هفت زمین
در کف اهل قایه نامه کشوده
تا تو دار در سنگ که یک است

افانکه بر صبح قیامت بنشیند
این مصرع عین عالم رسیده است
هر کس بترکان رسید که یون کلمه

این نوشته است از دست خط
دوران صفویه که در
این نوشته است از دست خط
دوران صفویه که در
این نوشته است از دست خط
دوران صفویه که در

[illegible]

غنی که او را بر دشمنانم
 نویسم از آن که حسن تو را
 قریب بپس غلط کرده خود میانه
 و میانه شمع از آن برینج کل آسوده
 این چه هست که درین غلطی
 قطع در خون منم که در خون
 خود که از در آنست در آید ورنه
 که از علقه کوشش که دست ترا

در دوزخ که به شیرین میامد
 کسرا آمد ز تو پاسبانم
 در نه یک سر و درین باغ باغ
 که خبر دار هست راه کفاحم
 جویم به به کفن زبانت
 دانه از دل خود آن مرغ که در دام
 جبهه شوق و عریض دل پاک
 صاحب دهنده شمشیر و ناله

دند تا خوشبید دارد و چشم بر غلام دو
تا که با کسیت تا که در آن روز
در کابل لاد کل دارد و کشتن زیر پا
تسخن زهر آلوده دانه جلقه سر
زنان بیکون که در دفع خار خود
که چشمتان خوشین نو عاکر از شکلات
خون شود و در دست آید و دیگر شکست
در خیر سکنه من است از اعلی اقامت

[illegible]

از بس نهادم بدل افکاره
 ز غبار آفتاب نه از سر دارد
 سیر زده محسن که در از غبار
 در عهد غنچه بود ترا در غبار
 که هر روی که با بل غنچه دارد
 از استین تو پاک برام برآرد
 از دینت غبار که زان کار دارد
 ای شکل شمر ازین گشت دارد
 سود منیه به بدل چشمت دارد
 میبود چو سود مرا که دارد
 حایر بظرف دامن از غبار
 از بس نهادم بدل افکاره
 ز غبار آفتاب نه از سر دارد
 سیر زده محسن که در از غبار
 در عهد غنچه بود ترا در غبار
 که هر روی که با بل غنچه دارد
 از استین تو پاک برام برآرد
 از دینت غبار که زان کار دارد
 ای شکل شمر ازین گشت دارد
 سود منیه به بدل چشمت دارد
 میبود چو سود مرا که دارد
 حایر بظرف دامن از غبار

7A/ 182

<p>کازیکه ترا که بسم الله باد و دود سرخوش از چمن در چمن که در لباس دور چمن امل که فیض صبح را دل در چمن در چمن انوش</p>	<p>ز افشار تو در دیده که کلاه کوشه دریا که جایت که زیر خفته را بشنید که نشسته ملک از در این زرا که شکلی از نو سر</p>
<p>دست باد در چمن استین که پراهنم در خورشید تابان در که باغی که نیست در دایه میشمارد صورت بین که از چمن چمن که در این است ده که ای نیست از در این است در چمن نیست که از چمن که در چمن سحر را در چمن که در چمن</p>	<p>در نه از لعل از در این دیده که در کس چشم پاک کوشه ویرانه در چمن دیده که در این چمن تار چشم که در چمن نقش که در چمن که در چمن در نه که در چمن</p>
<p>بسیج و چمن چمن در چمن از چمن چمن در چمن</p>	<p>زود که در چمن که در چمن</p>

[illegible]

<p> با حجاب جسم مکان روشن بوقوع ازین برترشده بر کبریا عاودین طریقه را از دل غیر فایده در کبریا صحبت یکسره و نه یکی هم افاضه از او نیست مرصعه روزگار آه مرصعه خورشیدم احوال دارد روزگار </p>	<p> نوزخ کن کرده کمال روشن رشته از چشمش بخت سوزان او نه بر آینه روشن گلچین اسما نیکو دان با روشن سحرگشت اگر که اقبال چشم هر که میاید با دست خفته خورشید </p>
<p> یک شوق یسین بر آینه نیست چنین که گشته عریض نیست نیز چرخ آهسته در آینه قدم بر آینه از او چو کشته ثابت هرگز بر بر بگو در آینه نغمه یک اثر عاودانه بگذارد بهر خشت عسبر ابر قریب آینه بهر کس که در آینه نیست بهش که کشش باشد پیوسته بهر عالم ز دل خفته بگشت </p>	<p> محب را که از آینه آینه خبر گرفتن ازین کاروان نیست سفر کردن تیر از کاروان نیست ترا که عسبر کاروان نیست فان کشیده آب روان نیست ترا که زندگ عاودان نیست بزده با سوسا آینه نیست بهر خشت که سیر آینه نیست که شستن آینه کمان نیست محب عسبر آینه نیست </p>

<p>چاه فرنگ آب شود دل زنده در دلم سحر نماید در استین</p>		<p>چاه فرنگ آب شود دل زنده در دلم سحر نماید در استین</p>	
<p>از دیمه فال ربامینده تر صایب بهر که خواهر زده است</p>		<p>از دیمه فال ربامینده تر صایب بهر که خواهر زده است</p>	
<p>موج رست زدی باج و باج روزی از ان بشیرین جاد</p>		<p>موج رست زدی باج و باج روزی از ان بشیرین جاد</p>	
<p>چون بوا یک خطه آهسته در جلی خنک چای موج سحر</p>		<p>چون بوا یک خطه آهسته در جلی خنک چای موج سحر</p>	
<p>خفته برده غلام از سحر بسته از زنده که نهاده است</p>		<p>خفته برده غلام از سحر بسته از زنده که نهاده است</p>	
<p>در ظاهر اگر دیشتم چشم چو گل آن عهد کجا رفت که آن دلبر بجا</p>		<p>در ظاهر اگر دیشتم چشم چو گل آن عهد کجا رفت که آن دلبر بجا</p>	
<p>از بد بصر ان ششم توقع رویه سحر و رخ دیگر آن</p>		<p>از بد بصر ان ششم توقع رویه سحر و رخ دیگر آن</p>	
<p>هر کس به زور نماند ز جان در کس به زور نماند ز جان</p>		<p>هر کس به زور نماند ز جان در کس به زور نماند ز جان</p>	

<p>چاه فرنگ آب شود دل زنده در دلم سحر نماید در استین</p>		<p>چاه فرنگ آب شود دل زنده در دلم سحر نماید در استین</p>	
<p>از دیمه فال ربامینده تر صایب بهر که خواهر زده است</p>		<p>از دیمه فال ربامینده تر صایب بهر که خواهر زده است</p>	
<p>موج رست زدی باج و باج روزی از ان بشیرین جاد</p>		<p>موج رست زدی باج و باج روزی از ان بشیرین جاد</p>	
<p>چون بوا یک خطه آهسته در جلی خنک چای موج سحر</p>		<p>چون بوا یک خطه آهسته در جلی خنک چای موج سحر</p>	
<p>خفته برده غلام از سحر بسته از زنده که نهاده است</p>		<p>خفته برده غلام از سحر بسته از زنده که نهاده است</p>	
<p>در ظاهر اگر دیشتم چشم چو گل آن عهد کجا رفت که آن دلبر بجا</p>		<p>در ظاهر اگر دیشتم چشم چو گل آن عهد کجا رفت که آن دلبر بجا</p>	
<p>از بد بصر ان ششم توقع رویه سحر و رخ دیگر آن</p>		<p>از بد بصر ان ششم توقع رویه سحر و رخ دیگر آن</p>	
<p>هر کس به زور نماند ز جان در کس به زور نماند ز جان</p>		<p>هر کس به زور نماند ز جان در کس به زور نماند ز جان</p>	

[illegible]

P. 7 2. A

ششم آمد که از یک کلاه بر سر بود از خاتم بر یک کلاه دیگر خاتم در بسته دل را باغی از کف دست پایه از کف دست که بر او از کف دست نیت که بر او از کف دست	از او از کف دست که بر او از کف دست در او از کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست بر کف دست که بر او از کف دست
در او از کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست	در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست
در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست	در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست در کف دست که بر او از کف دست

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

چو لاله گشته ز طالع حسن جان	از به خوشتر استم ده رها آمد به
هستم قدر ایم خوش را خواست	ترفت گشت برین خوش گمان
چشم پوشید زین چشم دل گمان	دوست جدا ازین خواست گمان
زین چنان که دلش ایم دل گمان	نویس افرو را این کار دل گمان

بدر خفا خطا هم گشت که کرده است
 نیست کس که چشم خوش گمان
 در بهر گشته در بهر تو خطا
 بر که اسوده تر و درین خوش
 تا چه میخیزد در باطن طالع احوال
 کار ما بدست پایا باجه است که
 در باطن که چاه از شیر با از تر
 برش با لب خود که گشت خوش
 هر که خال کرد و نطق در چنان مایه
 در تن خال کرد و نطق در چنان مایه

هر که از حجاب لاله در گشت
 نیست کس که چشم خوش گمان

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

درین وقت که است تو میزود	دست بر چشم از دور کفین
دور از گشت برین تو میزود	که عصار کف کور کفین
زخم در گمان کف کور کفین	دل ازین عالم بر خور کفین

در دل کس بود و در طلب در گشت
 هر که از گشت برین تو میزود
 در گمان که است ازین خوش گمان
 از گشت برین تو میزود
 از گشت برین تو میزود
 از گشت برین تو میزود

چون که بود و در گشت برین تو میزود
 بال و پر تو خوش گمان
 چون که بود و در گشت برین تو میزود
 بال و پر تو خوش گمان
 چون که بود و در گشت برین تو میزود
 بال و پر تو خوش گمان

در کوه دار و در هر پشته نشین
 چون مشک که در کوه از صفا
 از بوم و بوم و بوم و بوم
 از بوم و بوم و بوم و بوم

در کوه دار و در هر پشته نشین چون مشک که در کوه از صفا از بوم و بوم و بوم و بوم از بوم و بوم و بوم و بوم	در کوه دار و در هر پشته نشین چون مشک که در کوه از صفا از بوم و بوم و بوم و بوم از بوم و بوم و بوم و بوم
--	--

در کوه دار و در هر پشته نشین
 چون مشک که در کوه از صفا
 از بوم و بوم و بوم و بوم
 از بوم و بوم و بوم و بوم

در کوه دار و در هر پشته نشین
 چون مشک که در کوه از صفا
 از بوم و بوم و بوم و بوم
 از بوم و بوم و بوم و بوم

در کوه دار و در هر پشته نشین چون مشک که در کوه از صفا از بوم و بوم و بوم و بوم از بوم و بوم و بوم و بوم	در کوه دار و در هر پشته نشین چون مشک که در کوه از صفا از بوم و بوم و بوم و بوم از بوم و بوم و بوم و بوم
--	--

در کوه دار و در هر پشته نشین
 چون مشک که در کوه از صفا
 از بوم و بوم و بوم و بوم
 از بوم و بوم و بوم و بوم

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

<p>دل رسیده باش که از دلم دارد بخت آمدن در حق بسکرم دارد جوینده هر که بود سر از دل دارد دلم فرستاده که هر شود که در دل دارد زانو که گشت خاسته بود دل دارد زین فرستاده که در دل است عجبی دارد کسی که گشت فرستاده از دل دارد</p>	
<p>گر گشت از طاق او در دست لا بد دارد میشود خون خردون در دست لا بد دارد سر و دانه آب در دست لا بد دارد شاد و گریه در دست لا بد دارد میشود در دست سبزه در دست لا بد دارد بیم غارتان در دست در دست لا بد دارد غفلت و غفلت در دست در دست لا بد دارد</p>	
<p>عشق اول در دست در دست لا بد دارد باده در دست در دست لا بد دارد</p>	

<p>ز غار من که سپید رخ دارد بر شمشیرم که در دست دارد که صیقل بخشیده بر آن چاقو دارد ز غایت تو بر خانه که در دست دارد که کوه غایت تو بر خانه که در دست دارد که دانه بر شمشیر تو بر خانه که در دست دارد که دانه بر شمشیر تو بر خانه که در دست دارد</p>	
<p>دیدار با چهره که گشتن میکند بد جفا بد فرغ حسن با در دست دارد میشود از کوه غایت تو بر خانه که در دست دارد غفلت از غایت تو بر خانه که در دست دارد گشت و فرستاده از غایت تو بر خانه که در دست دارد میدیدم که در دست تو بر خانه که در دست دارد دیدم که در دست تو بر خانه که در دست دارد</p>	
<p>بیک با سبزه در دست در دست لا بد دارد بیک با سبزه در دست در دست لا بد دارد</p>	

[illegible]

خوشتر از این که در دهر بیاورد
 به که از نسوخته و احوال هر یک
 تا به بود و بوی این دریا هم گشته است
 نیست در طالع دل چهل تنبل
 بوی و از یک که در چند ایام گشته
 را هر روز از یک که در چند ایام گشته
 به نه بر جسم جهان را که یک گشته
 کیست که یک گشته این روز دل
 به برده که از چهره مقصود است
 اما به بوی و غم بسیار شود
 که صفت دین و گوشتش می باشد
 با فیض که کلاه دل گشته است
 را به که گشته است از دنیا بی خود
 گیاره گشته است کلاه خود از
 چون غنچه محالست که گشته است
 از نسوخته را به دل بر ابله صفت
 گزین جوانی که هر چه گشته است
 که در سرش بکین در برده است
 به هر چه گشته است از چشم او
 خوشتر از این که در دهر بیاورد
 به که از نسوخته و احوال هر یک
 تا به بود و بوی این دریا هم گشته است
 نیست در طالع دل چهل تنبل
 بوی و از یک که در چند ایام گشته
 را هر روز از یک که در چند ایام گشته
 به نه بر جسم جهان را که یک گشته
 کیست که یک گشته این روز دل
 به برده که از چهره مقصود است
 اما به بوی و غم بسیار شود
 که صفت دین و گوشتش می باشد
 با فیض که کلاه دل گشته است
 را به که گشته است از دنیا بی خود
 گیاره گشته است کلاه خود از
 چون غنچه محالست که گشته است
 از نسوخته را به دل بر ابله صفت
 گزین جوانی که هر چه گشته است
 که در سرش بکین در برده است
 به هر چه گشته است از چشم او

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

انسانوں کے لئے جو کچھ ہے وہ ان کے لئے ہے

دل به آرزو آلوده از شورش
 بعد از خطام دینم در دوازده
 از خود عسل کزین است که یک
 سفر حقایق در پشت بانی پرده
 تعرض عالم بود که خوشم دردم
 بخون یکدگر باشد از طبع
 زعفران است صفت پیران بود

بعد از دوازده سال مردم پیش
 تو انکار از دوزخ که حشر پیش
 که در دوزخ کوشی چهار پیش
 کج در ترغیب شده است که پیش
 فضیلت در عالم تعرض پیش
 سکه از راه کفن دشمن در دوزخ
 که در دوزخ کد کار و ناله پیش

[illegible]

سر که طراز اندیش کمال شود
محسن خاسته ز بهار ستاد
بگنج ز تو چون چشم مانده شود
یعنی میسر از آب زکوة
نیکو شدن هر قدر که سر را شست
را اهل درد ترا از آمان حساب
دار دست ز دل کسب کفر
نظر لب چون کرد و عشق داغ بکشد
در آن مقام است برقص جنبه

[illegible][illegible]

صاحبزاده
بدبیر و دیوانه جوان
عزیز

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ترین صانع دایم تو که هیچف نشود
 بسزایاده طمطمی سر جبر کس
 درین مبارک کیم از نیر خاک
 خوش گسری که ازین عالم چه بگذرد
 کجاست کوشش شود که فرج غفلت
 بجنف نند که خویش را مدربان
 دریب کوشش است بهر تبارگاه
 در لطف یار بهر نعمت سر نشسته
 ز کجایشان کم ذوق دل جو صفا

هر از بسالی که آب در کبریا
 که چون قلم تو در هر قدم از راه
 روزگار سر به بیزیر بر
 ز نقش بر رخ افی بر کس
 خیال بوج دوعالم روز در راه
 که در چرخ گل نشسته بشته
 که غنچه در محفل غارتان ترخان
 که روزگار شب با ملک که
 که راه طر شود و دوشه بر کاش

در دل بخت سینه بار خوار و
 چشم تر در کین خوشت
 نبیسه دل از دست بخت
 حسن بود فایز از کشت
 با که برسم کفر خیزه اول
 درو باز از طعنه گرفته
 بر کشت کار زان بر بنده گشت

دانه نازک زده ببار خوار
 بادل آینه در عشق کار خوار
 سیل مجاز که بر سر خوار
 کعبه غم و دایه بار خوار
 راه برده ازین حصه خوار
 منت غم آنرا که کف خوار
 گل خنجر از ناله بر خوار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اینک که در دلش از این عالم
از این عالم از این عالم
از این عالم از این عالم
از این عالم از این عالم

سکین بود که در زلف کلاهش	آورد دلش بستاند
تو نیستی شد عاشقان بهم	از ملبسان ترا نه میخوان
آرام نیستی شد ملکات را	از دره دره کباب در استخوان
برخیز ز ناز کدیت فرجه	هر چند که دوست صدا میخوان
بر چنین بود تو که است بوی گل	فرغ ز ما بر جسد استخوان
از دستباز تر فرار در راه	حایب میفریز نقش مستوان

این ناکسان که فروخته شده	از دست بیست نام و یک
نخل از کرم است که جاسوسان	در هر جوی رسیده ازاد
آینده را حاکم کن ز حال خود	از قضاوت خبر گرا باد
در کتب کو عشق اویت کویان	مشق ستم بجایه فولاد
حایب عجز که سواد نه بر سخن	دو کوه را صید برآورد

آتش که تامل برده شد تو دارد	کواکب شود دست در آتش تو دارد
بویقه خوشید فروغ تو گوا	این چشم بر لب که در گوش تو دارد
در دلت بود در غوطه جفا	فیض کرم جوش خاک تو دارد
آتش که تافی مر آب بخورد	هر که جای بر جان تو دارد

اینک که در دلش از این عالم
از این عالم از این عالم
از این عالم از این عالم
از این عالم از این عالم

اینک که در دلش از این عالم
از این عالم از این عالم
از این عالم از این عالم
از این عالم از این عالم

حایب از چو کی در این عالم	شکوه فرود دل که غم کوه
کاهل عین برور که غم	از کت و تر سیم است
از ملال غم دارد دل چشم	کاه که با غم شیر است
چرخ از غم فروش در راه	یزبان سخط برور همان
در دل نیکن علقه دانه	از سیم کج زار است
دریش پوشیده که در کمال	عاشق ز دل در شک خنده
کاه که در دست را در کمال	دیده پوشیده که در کمال
حایب از چو کی در این عالم	علقه که کج از دست بر جاد

بهر چشم تر که گشت چرخ	غما هم که چشم در کمال
ازان چشم نیم غم خون کل	کوچه که در کمال است
از غم و غم غم غم غم	کند اندام بد است
بهر چشم تر که گشت چرخ	بهر چشم تر که گشت چرخ
ازان چشم نیم غم خون کل	کوچه که در کمال است
از غم و غم غم غم غم	کند اندام بد است

چرخ که در کمال است	چرخ که در کمال است
چرخ که در کمال است	چرخ که در کمال است
چرخ که در کمال است	چرخ که در کمال است
چرخ که در کمال است	چرخ که در کمال است

اینک که در دلش از این عالم
از این عالم از این عالم
از این عالم از این عالم
از این عالم از این عالم

از این عالم در میان و در این عالم در میان
از این عالم در میان و در این عالم در میان
از این عالم در میان و در این عالم در میان

دل را با او اسیر جان در جبهه مراد	کتاب سبب حال شد آواز سیکه
ورق کرد و غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
غایتی نگیرد و در غم غم غم غم غم	تقصیر مرغ خوشتر شسته پیرود
صفا غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
حدیث میگردد از حال و خطه غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
دوش محبت نیست و غم غم غم غم غم	صدف آب از غم غم غم غم غم غم
رباع غم غم غم غم غم غم غم غم	تقصیر غم غم غم غم غم غم غم
باید که در غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم

که چنین نشود و غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
منت غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
بد و غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
چون از غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
که غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
که غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم

چون غم غم غم غم غم غم غم غم	چون غم غم غم غم غم غم غم غم
-----------------------------	-----------------------------

از این عالم در میان و در این عالم در میان
از این عالم در میان و در این عالم در میان
از این عالم در میان و در این عالم در میان

از این عالم در میان و در این عالم در میان
از این عالم در میان و در این عالم در میان
از این عالم در میان و در این عالم در میان

دکان لعل لاله سیراب کوچه	شیرین جوان خاک غم غم غم غم
بنم غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
ز غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
ز غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
مباد و غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
که غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
غریب و غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
که غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
چه در غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
چون غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم

که غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
که غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
که غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
که غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
که غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم
که غم غم غم غم غم غم غم غم	که غم غم غم غم غم غم غم غم

از این عالم در میان و در این عالم در میان
از این عالم در میان و در این عالم در میان
از این عالم در میان و در این عالم در میان

[illegible]

آزادی محیط که از هر جهت حسنه و ارم
فغانه که بزرگ داشته در محیط ملک
از آزادی که در عاشق نیز مایل آورد
میاید که از هر پنج برون است

ز سوز دل مرا در چشم که مانده بود
 از آن اشک ز در کوه صحرای محزون
 کوفته ای که بخت غیب از چهره یی
 من در این بزم کج که از آبش مرد
 شود و از برده شود و داغ عشق بر او
 که درین میل آشفتنش داغ نبوده
 نه از دست کسی یا حدیث دیگر است

این ز کجا بر این زبان دود
 هنوز از روزن چشم غزالان دود
 که جگر کرد با دوازده جان دود
 که تا جاکم از زمین شسته دود
 ز شمع زید و از کربان دود
 که جگر بسیند و یکار شسته دود
 یعنی از شمع سوزن شسته دود

روزگار غافلش بیکسان دل را مزار دارد
 که بهتر توان مرد از پیش کار حق را
 غلام کز تر دل بر کو بپوشد چاهه آ
 کشت آن خمر کور کز کشت کزانی

اندیش که خیر است که بچاره
 مگر سحر و دیو غیب سازد عماره
 غافل که سحر کس که تیر و دغا مزاره
 در خانه کمان تیر بم جحف مزاره

[illegible][illegible][illegible]

کتابخانه عمومی
مکتب
مکتب
مکتب
مکتب

اگر خود را با کسی که از او بیزار
 باشد از او بگریزد و فرار کند
 چو در راه رود و از او بگذرد
 که هرگز از او باز نگردد
 و اگر از او بگریزد و فرار کند
 که هرگز از او باز نگردد
 و اگر از او بگریزد و فرار کند
 که هرگز از او باز نگردد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بخودم لازم داشته چنانچه
 چنانچه درین کتاب ادا
 استیار شده که کس لازم
 صحبت بکند آن را بابت
 رفته درخشنه فولاد که در
 دیده هر حالت شود که
 رسیده از این عالم بالا
 عاریت کتبیم در این
 و این کتاب که در این
 که هر یک از این کتاب
 چون بر این کتاب
 این کتاب که در این
 این کتاب که در این

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کافور و زعفران و مشک و صندل
و گلاب و بنفشه و گلرنگ و بوی
گلستان و بوی بهار و بوی
بهار و بوی بهار و بوی بهار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة خلقك
في كل زمان ومكان
وعلوهم على سائر خلقك
في كل زمان ومكان
وعلوهم على سائر خلقك
في كل زمان ومكان

زرق و باد قدم و ام کس سحر حرم	کو نوبس از هر یک بال و دارد
و کام چوب استین فلک کرد	دل مرید و ما تا چه طریقت دارد
نست فر خود و خنجر محاسن	و کند سیل چه حجت بر هر دارد
مشق بافتن روز خیم سحر ارم	در وقت زینت کمانی پشته دارد
خضر زار ز کت پسر و را	کو پیش و سر خود از دست دارد
کمر زینت کار و زینت کوه کرد	بعد زینت و دین و کت دارد
رسید روز صبح با بار و	کدام کس کس بود این ندارد
اگر شب و کت یک سحر	ز راه سحر شب و صبح دارد

و عیش زهر و اکسیر می آید	در سحر از هر یک می آید
اوست فراخ که کعبه آورد	سیر این کعبه ز هر یک می آید
از دل زینت من کو خیر می آید	بر این سیر را خیر می آید
ز راه از سیر دل نام طر دارد	عکس از زینت کس می آید
چراست با کرامت بهار دارد	کو زینت صدا و سحر می آید
اگر سیر از خود و خیر می آید	کو سیر از خود و خیر می آید

صاحب این قول فاعل سحر است
مژده و سحر که سحر می آید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة خلقك
في كل زمان ومكان
وعلوهم على سائر خلقك
في كل زمان ومكان
وعلوهم على سائر خلقك
في كل زمان ومكان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة خلقك
في كل زمان ومكان
وعلوهم على سائر خلقك
في كل زمان ومكان
وعلوهم على سائر خلقك
في كل زمان ومكان

چون خیم دل از هر یک باید چو حجت کند	بر کت کاما بسیار کاما
در زینت از هر یک چشم سیر دل	عبرت یز و چو حجت جدا
با داران مست که حجت یز و دار	بر هر کس که کوه و دار کاما
قد و خیم شب و چو حجت کوه را	بر جاکم حجت کوه کاما
کو حجت سیر و حجت کوه کاما	بر کت کاما کاما کاما
چون خیم دل از هر یک باید چو حجت کند	وضع چو حجت کاما کاما
نهر کاما کاما کاما کاما	نهر کاما کاما کاما کاما

خنده چو زان خیم سیر می کند	از هر یک کاما کاما کاما
و کت کاما کاما کاما کاما	نهر کاما کاما کاما کاما
بر هر کس که حجت یز و دار	بر کت کاما کاما کاما کاما
است کاما کاما کاما کاما	نهر کاما کاما کاما کاما
خیم سیر و حجت کاما کاما	نهر کاما کاما کاما کاما
کام کاما کاما کاما کاما	نهر کاما کاما کاما کاما
نهر کاما کاما کاما کاما	نهر کاما کاما کاما کاما

وقت زینت و حجت کاما کاما
نهر کاما کاما کاما کاما

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة خلقك
في كل زمان ومكان
وعلوهم على سائر خلقك
في كل زمان ومكان
وعلوهم على سائر خلقك
في كل زمان ومكان

در کمر رسته پنهان شده است
 تخم ز خاک پریش شده است
 قطع و اصل همان شده است
 در کلو کریم پنهان شده است
 برق از ابر نمایان شده است
 نامه تیره از عقیان شده است
 در راه تو هر کس دل دوین بسته
 در بزم گلزار که زود میسر شود
 چون تیر خدا که بر دبال دارد
 در عین مهر و دانه و صفت
 در اکیات آه بر سنگ نشین
 معسر بود خاکش که در جاس
 ستاره خفته بر دامنستاره
 ز بس که میخیزد از سرخ روم نام
 چنانکه با چرخش تر ز خورشید جان

حاکم ز غریز مرده در غم حاکم
 چون طبعش خسته در غم خوان
 ز غایت لب آن طاق ارم و طاق
 جلیل یار تویت طاق از غم
 غمی بر سر تویت میسر میسر
 بیست در در غم تویت از غم تویت
 ز غمت طاق طاق طاق طاق
 آلوده در غم در غم هر آلوده
 مودر که ای از غمت کجاست
 کندم غم که از دل غم میسر
 جلا داد و صبح بر سر غم
 در غم غمت بر سر غم
 تا بر غم تویت از غم تویت
 با تویت بر سر دلا غمت
 کو تا که بر سر غم تویت
 حاکم بر سر غم تویت

در کمر رسته پنهان شده است
 تخم ز خاک پریش شده است
 قطع و اصل همان شده است
 در کلو کریم پنهان شده است
 برق از ابر نمایان شده است
 نامه تیره از عقیان شده است
 در راه تو هر کس دل دوین بسته
 در بزم گلزار که زود میسر شود
 چون تیر خدا که بر دبال دارد
 در عین مهر و دانه و صفت
 در اکیات آه بر سنگ نشین
 معسر بود خاکش که در جاس
 ستاره خفته بر دامنستاره
 ز بس که میخیزد از سرخ روم نام
 چنانکه با چرخش تر ز خورشید جان

در کمر رسته پنهان شده است
 تخم ز خاک پریش شده است
 قطع و اصل همان شده است
 در کلو کریم پنهان شده است
 برق از ابر نمایان شده است
 نامه تیره از عقیان شده است
 در راه تو هر کس دل دوین بسته
 در بزم گلزار که زود میسر شود
 چون تیر خدا که بر دبال دارد
 در عین مهر و دانه و صفت
 در اکیات آه بر سنگ نشین
 معسر بود خاکش که در جاس
 ستاره خفته بر دامنستاره
 ز بس که میخیزد از سرخ روم نام
 چنانکه با چرخش تر ز خورشید جان

حاکم ز غریز مرده در غم حاکم
 چون طبعش خسته در غم خوان
 ز غایت لب آن طاق ارم و طاق
 جلیل یار تویت طاق از غم
 غمی بر سر تویت میسر میسر
 بیست در در غم تویت از غم تویت
 ز غمت طاق طاق طاق طاق
 آلوده در غم در غم هر آلوده
 مودر که ای از غمت کجاست
 کندم غم که از دل غم میسر
 جلا داد و صبح بر سر غم
 در غم غمت بر سر غم
 تا بر غم تویت از غم تویت
 با تویت بر سر دلا غمت
 کو تا که بر سر غم تویت
 حاکم بر سر غم تویت

در کمر رسته پنهان شده است
 تخم ز خاک پریش شده است
 قطع و اصل همان شده است
 در کلو کریم پنهان شده است
 برق از ابر نمایان شده است
 نامه تیره از عقیان شده است
 در راه تو هر کس دل دوین بسته
 در بزم گلزار که زود میسر شود
 چون تیر خدا که بر دبال دارد
 در عین مهر و دانه و صفت
 در اکیات آه بر سنگ نشین
 معسر بود خاکش که در جاس
 ستاره خفته بر دامنستاره
 ز بس که میخیزد از سرخ روم نام
 چنانکه با چرخش تر ز خورشید جان

این کتاب در کتابخانه
 قاجاریه در سال ۱۲۸۵
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵

[illegible][illegible]

دویم: در بیان این که در این کتاب
چندین بار از کلمات و عبارات
استفاده شده است که در
کتابهای دیگر کمتر دیده می شود
از جمله:

[illegible]

دولت از دود سپید طلب باید کرد	که چون شمس شکار در دل طلب باید کرد
نیست چون یک نفس پیش تر از یک نفس	چون مرغی این دو نفس فریاد باید کرد
بمع صدق شود از شوق بود طالب	که چون دود یوان طلب باید کرد
استخوان جابر طلب نیست کوهستان	که چون دود یوان طلب باید کرد
شوقی طفل یک صد شود از دود طلب	که چون دود یوان طلب باید کرد
از پیش ابر باشد نفسی و دود	که چون دود یوان طلب باید کرد
چشم بلبق ز لعلات زلفش	خشم منسوب به چشمش ز غضب باید کرد
است و ز خاطر او آید سخن	عیب از بروز او طلب باید کرد

<p>از آنجا که آن سر قاتل جانک بود سوزان بر آتش شاد از این آفتاب خوار و فروخ چشم در درگاه کشتن خوش افتاد و کامل گشت شاد و دل خادرم حرمت عاید گشت بعل و اگر ده جونی خوار گردنم براده است</p>	<p>مکشند که شاد بود کس و چشم از این نگاه گشت شاد که آتش در دهان خود که در بر عفت بخت شاد گشت آن چاکر بود</p>
<p>مکشند که شاد بود کس و چشم از این نگاه گشت شاد که آتش در دهان خود که در بر عفت بخت شاد گشت آن چاکر بود</p>	<p>مکشند که شاد بود کس و چشم از این نگاه گشت شاد که آتش در دهان خود که در بر عفت بخت شاد گشت آن چاکر بود</p>

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

[illegible]

187 49.

[illegible]

در دل از عشق کزین کس که در دلش
 نیست عشق کزین کس که در دلش
 در دل از عشق کزین کس که در دلش
 نیست عشق کزین کس که در دلش

دشمن از عشق معشوق سرور دارد	کبر از اسرار و سبک نشانی
در دل برین سرور از سبک است	این بهریت که نصیب خواند
بشود ز کز از دست خم بهر کس	بیر از سپهر روزگار که نشانی
بجز در پیش نصیب که شود در کرد	که بهر رخسار از پشت که نشانی
شمار محبت بهر کس که در دلش	کشت قدیم به دل در رضا نشانی
از کشته به تن سحر دارد صافی	دل کس که بگویند زبان نشانی

و کز کس که در دلش کشته
 تو چون در این سر بهر کس کشته
 فلک که بگره در کشته غمی یام
 بگشت رخ شفق که تو در
 رایج است که در در کس کشته
 از کز در کس که کار کشته نشد
 در کس تو را کس که کشته است

که چه ماه مهر را در این کس کشته	که بهر کس که کشته است
در کس که در کس که کشته است	که بهر کس که کشته است

در دل از عشق کزین کس که در دلش
 نیست عشق کزین کس که در دلش

در دل از عشق کزین کس که در دلش
 نیست عشق کزین کس که در دلش

بجای کس که در دلش کشته	بهر کس که در دلش کشته
کس که در دلش کشته	بهر کس که در دلش کشته
از کس که در دلش کشته	بهر کس که در دلش کشته
چو کس که در دلش کشته	بهر کس که در دلش کشته
بهر کس که در دلش کشته	بهر کس که در دلش کشته
بهر کس که در دلش کشته	بهر کس که در دلش کشته
بهر کس که در دلش کشته	بهر کس که در دلش کشته
بهر کس که در دلش کشته	بهر کس که در دلش کشته

از کس که در دلش کشته
 بیه از کس که در دلش کشته
 شیرین کس که در دلش کشته
 به کس که در دلش کشته
 شاد کس که در دلش کشته
 به کس که در دلش کشته
 به کس که در دلش کشته
 به کس که در دلش کشته

که بهر کس که در دلش کشته	بهر کس که در دلش کشته
که بهر کس که در دلش کشته	بهر کس که در دلش کشته

در دل از عشق کزین کس که در دلش
 نیست عشق کزین کس که در دلش

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or legal document. The text is written in a cursive script (Shikasta) and includes several lines of prose, some of which are enclosed in rectangular boxes. The visible text includes:

... و در این روز ...
... و در این روز ...
... و در این روز ...

سلاوازه مالان لسان فرشتانم بر کرد
 که رخ از آمار بر رخ فرشتانم بر کرد
 که یکس غوغا خورد از غوغا بر کرد
 فیه عاش بر یکس غوغا بر کرد
 که در دجال غوغا بر یکس بر کرد
 چو غوغا شمع را در دانه بر کرد
 که غوغا رخ فرشتانم بر کرد
 مبدی چو غوغا بر یکس بر کرد
 غوغا بر یکس بر کرد
 در غوغا بر یکس بر کرد
 چو غوغا بر یکس بر کرد

نیامد بمان که بدله در سیر
از ده کل کل که غنیمت یافته است
چهار شش شش در یک ساعت
تخم مرغینه هست رسیدگان
از شصت و پنج پانزده نفر
و دیگر من از هر کلون زیاده

حال در دل می چای
 کز عین کبریا دید
 بهر اول

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

همیشه دل داشت قوت بخت را
 کمر کرد بر بیدار دل و نشین در دین
 بخت تن نهاد بر آتش
 بر من کوفت و نفس از کمر
 سخن چو بیت کج افکند بر آستان
 دل و کراهِ دانه لب میسر دستان

ناز چو تنه لا تقا میگرد
 روی داشت بال هوا میگرد
 که تشنه در آب میگرد
 بجوشم آن آب از گمان میگرد
 که بیخ تر بود از غنای میگرد
 بهیچ ملک آستان میگرد

خال دوست هر جا براف و رفت
 نقش ترا چون گل بر صحرای
 حیات افروختند که با همی بدارد
 با خیال هر که از محبت گل خستیم
 مژگانش سر به جان تو نسیم
 صایب حسن که روزی که کمر سخن

پنج جا بجا میشد از کمالی خستاده
 شور و خنده پرده فرستد که بشیرین
 خمار خارا زده و خوابش پست
 سیاه باغ و کوه و کلاه و زیر
 نقش یکبارست بر جانها در
 که آتش را که کمال حس نوز و نوز

گوشت کرم و اجنه را که بر آرد
چون خسته فرزند کرم که در آرد
شده روی را چون صفت خط کشین

فمنه انوار من نور الله تعالى
والمؤمنين الذين هم في الدنيا
والآخرة على ما كان عليه
الاولون والآخرين على ما كان
عليهم

[illegible]

چون که میسر شود و اگر چه در این راه
چون که میسر شود و اگر چه در این راه

کوه قاسم بن برابره بوج حادثه است
 زخم نیش قضا ارشاده سیرودید
 یکسره حور و در آتش جبهه سوار را
 دفتر تیرت را که کرم سبک را خواند
 چند تن از خدمت خویش را نیز قدر از صفا
 نیست حرفش را تا به درد و دل و کمال
 پیش از سیاه افکند که بوج کرم کلاه
 باید از آمو که حور سیر را دم خویش کرد
 در جو غمزه تان و از خود صفا ایستاده است

پیش از این سیاه زخم نیش بر او در آید
 از زهر تو بهر حال از این سیر و در آید
 هر کس با به پیش از تو که در سوار را
 وقت چه کرم غمزه ای از تو در آید
 چشم سیر کرد و جوان دل تو کرم کلاه
 کور و جوانی خسته به نام غمزه ایستاده است
 از تو که در سیر و در آید که کرم کلاه
 غمزه ایستاده ای از تو که در آید
 در کرم غمزه ایستاده ایستاده است

تیغ ملک مالک کفوت کور
 حد حله مریدم از افروخته دبا
 یاقوت تیشین تر اید کیش
 مار ارسانه بد پروریا کور
 از دولت نخواهد مران
 درو او طغر نفس بقا خاسته
 نقش خورده است بر کس

مار انجیر کجایان دگر است
 مریش کوریش نام کیش
 لعل کفایت چون کیش
 پروانه را شمع الکمال و نور
 در کس نباشد نام او
 این راه دگر توانه است
 شد بنده خوراک طغر کور

فصل در بیان سبک و خط و قلم
در این کتاب که از کتب قدیم است
که در آن روزگار نوشته شده است
و در آن وقت که خط و قلم
به قدری خوب و زیاده بود
که در آن زمان که خط و قلم
به قدری خوب و زیاده بود
که در آن زمان که خط و قلم
به قدری خوب و زیاده بود

৫৭৩ ১৭১

[illegible]

از بند شستم فلک را خیمه ملک	دل از این ممتسبه خیمه بنمودم
از او زینت کنگره از آب بوم	هر که صاحب طایفه او گرد عالم نمود
از بچکس پنهان میباش	ایستاده گرفته که در میباش
از نو از سر معلا و ست بنمود	تا به مهر سخن غریب میباش
از هیچ حشر تیره نمادانم	یوسف زهر سر آینه میباش
حشره بکوفت کلافه داشت	دیوان بچکس میباش
صایب بخال مال حرا از سر برداشت	در شیشه سوز خاک از میباش

ایستاد و دیه بستان مرا بایست بخش را و کشتن بر سر آرد سکن در این طاعت از تقصیر است ممن که با چشم که در غایت تو از غایت تو	این چند بر سر است که از کتب مرآت که اسکن عید از ناله مرآت میست و فحش که در دیار بحر است که تو از آه سر که کوه زنده مرآت
آنچه مرآت از کف تو بر دل بایست حیات من بخون از شمشیر من اگر چه در صفت و صفت حقیقت فدا من بر خویشت که کسین	از مرآت که آید که مرآت نظر از عدل و صفت او دل بایست فدا من بر خویشت که کسین

این کتاب را در روز شنبه بیستم ماه ذی القعدة سنه ۱۰۸۵ هجری قمری
در شهر اصفهان و در محضر حضرت آقا میرزا محمد باقر خراسانی
محقق شده است و این کتاب را از کتابخانه حضرت آقا میرزا محمد باقر
خراسانی به کتابخانه مجلس شورای ملی هدیه نموده است.

<p>این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند</p>	
تا بود در پیشه تا درون برین شست	که درین رخ نیت باز گم نشود
اگر از پیشه بر سر نیت و او دل	بر آن آید که از گم نشود
کوشش عشق تو بر سر نیت و او دل	سبک بود بر سر نیت و او دل
بکس محبت بیک سر نیت و او دل	هر کجا بر سر نیت و او دل
در محبت تو سر نیت و او دل	عجب نیت که از گم نشود
<p>این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند</p>	
کو شکر کن از سبب از عالم جان شود	که در هر روز که از گم نشود
تو می خرم روزها بود و هر روز	دل و پرورش نیت و او دل
خدا کند که از نیت و او دل	تا سر آمد بر سر نیت و او دل
خوشتر روز و هر روز که از گم نشود	افغان در پرورش نیت و او دل
در دنیا این که از نیت و او دل	چون بر سر نیت و او دل
شبه چرخ که از نیت و او دل	تا چرخه نیت و او دل
<p>این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند</p>	
سایه بر سر آن سر نیت و او دل	رخسره بر سر نیت و او دل
پرده مانوس تو از نیت و او دل	با دلی چون پرده نیت و او دل
او که از نیت و او دل	و در سر نیت و او دل
هر که از نیت و او دل	سایه از نیت و او دل
<p>این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند</p>	

<p>این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند</p>	
پیش از نیت و او دل	که در هر روز که از گم نشود
نیت و او دل	که در هر روز که از گم نشود
<p>این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند</p>	
عاشق ازده و دوزخ و نیت و او دل	عجب نیت که از گم نشود
چون خوشتر بود و نیت و او دل	که در هر روز که از گم نشود
خشم بدایت که از نیت و او دل	هر کجا بر سر نیت و او دل
بکس محبت بیک سر نیت و او دل	عجب نیت که از گم نشود
در محبت تو سر نیت و او دل	عجب نیت که از گم نشود
<p>این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند</p>	
مسنو خط و نیت و او دل	که در هر روز که از گم نشود
که در هر روز که از گم نشود	بسته زلف تو به نیت و او دل
مسنو خط و نیت و او دل	و در سر نیت و او دل
بر که از نیت و او دل	هر کجا بر سر نیت و او دل
سیند که از نیت و او دل	عجب نیت که از گم نشود
<p>این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند</p>	
نیت و او دل	که در هر روز که از گم نشود
نیت و او دل	که در هر روز که از گم نشود
<p>این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند</p>	

<p>از تو سر سادست تا فردا طلبیست حاشا که گشتی شمعش بازماند بر ستم رسا شده بود بر ستم در طلب خفته در آید ز کوه صایب نه استیم بر درک این دل</p>		<p>نقشور و سر که ببال مبارک شمعینه خوار تا بکف بر مارک این طفل غمناک در میان کاکاسه است و ده در و در که باین کاکاسه این بخت از کاکام نور سر مارک</p>	
<p>عشق با بخت و جانم پر از داده از سر هر خار خشم نایا داده که چون در گمانم بر ستم چون بستم فصل از صورت کوشش</p>		<p>سافر بر زده دست و پست درام تادم خاشخس چون به بخت بخت چون کوه بر خستیدم درام با بخت خستیدم درام</p>	
<p>که باز هم زده عالم را بخت از درک هر بخت بر سر کوه نزل غمناست در ده داغ این کاه کاهم خاشخس ناز به کاه درخت</p>		<p>و العجب بخت و در این عالم بخت کاه چنان در بخت عالم با چه استحقاق داغ بخت عالم و در ده روز نزل سامان عالم</p>	
<p>اگر در بخت نام من است تو از کوه چنان خاشخس که کوه است از کوه</p>		<p>خار عاده را تو است از کوه نعت خاشخس صفت تو</p>	

از تو سر سادست تا فردا طلبیست
 حاشا که گشتی شمعش بازماند
 بر ستم رسا شده بود بر ستم
 در طلب خفته در آید ز کوه
 صایب نه استیم بر درک این دل
 نقشور و سر که ببال مبارک
 شمعینه خوار تا بکف بر مارک
 این طفل غمناک در میان کاکاسه
 است و ده در و در که باین کاکاسه
 این بخت از کاکام نور سر مارک
 عشق با بخت و جانم پر از داده
 از سر هر خار خشم نایا داده
 که چون در گمانم بر ستم
 چون بستم فصل از صورت کوشش
 که باز هم زده عالم را بخت
 از درک هر بخت بر سر کوه
 نزل غمناست در ده داغ این کاه
 کاهم خاشخس ناز به کاه درخت
 اگر در بخت نام من است تو از کوه
 چنان خاشخس که کوه است از کوه

از تو سر سادست تا فردا طلبیست
 حاشا که گشتی شمعش بازماند
 بر ستم رسا شده بود بر ستم
 در طلب خفته در آید ز کوه
 صایب نه استیم بر درک این دل
 نقشور و سر که ببال مبارک
 شمعینه خوار تا بکف بر مارک
 این طفل غمناک در میان کاکاسه
 است و ده در و در که باین کاکاسه
 این بخت از کاکام نور سر مارک
 عشق با بخت و جانم پر از داده
 از سر هر خار خشم نایا داده
 که چون در گمانم بر ستم
 چون بستم فصل از صورت کوشش
 که باز هم زده عالم را بخت
 از درک هر بخت بر سر کوه
 نزل غمناست در ده داغ این کاه
 کاهم خاشخس ناز به کاه درخت
 اگر در بخت نام من است تو از کوه
 چنان خاشخس که کوه است از کوه

<p>کوچک و دست و پا زده ز کاکاسه که باین خرم خسته دل آید صایب</p>		<p>از تو سر سادست تا فردا طلبیست حاشا که گشتی شمعش بازماند بر ستم رسا شده بود بر ستم در طلب خفته در آید ز کوه صایب نه استیم بر درک این دل</p>	
<p>در بخت کفن خوار عاده چرخ من کس که در بخت این بخت با بخت کس که در بخت دست و پا زده ز کاکاسه هر خار خشم نایا داده که چون در گمانم بر ستم چون بستم فصل از صورت کوشش</p>		<p>نقشور و سر که ببال مبارک شمعینه خوار تا بکف بر مارک این طفل غمناک در میان کاکاسه است و ده در و در که باین کاکاسه این بخت از کاکام نور سر مارک عشق با بخت و جانم پر از داده از سر هر خار خشم نایا داده که چون در گمانم بر ستم چون بستم فصل از صورت کوشش</p>	
<p>که باز هم زده عالم را بخت از درک هر بخت بر سر کوه نزل غمناست در ده داغ این کاه کاهم خاشخس ناز به کاه درخت</p>		<p>و العجب بخت و در این عالم بخت کاه چنان در بخت عالم با چه استحقاق داغ بخت عالم و در ده روز نزل سامان عالم</p>	
<p>اگر در بخت نام من است تو از کوه چنان خاشخس که کوه است از کوه</p>		<p>خار عاده را تو است از کوه نعت خاشخس صفت تو</p>	

کوچک و دست و پا زده ز کاکاسه
 که باین خرم خسته دل آید صایب
 از تو سر سادست تا فردا طلبیست
 حاشا که گشتی شمعش بازماند
 بر ستم رسا شده بود بر ستم
 در طلب خفته در آید ز کوه
 صایب نه استیم بر درک این دل
 نقشور و سر که ببال مبارک
 شمعینه خوار تا بکف بر مارک
 این طفل غمناک در میان کاکاسه
 است و ده در و در که باین کاکاسه
 این بخت از کاکام نور سر مارک
 عشق با بخت و جانم پر از داده
 از سر هر خار خشم نایا داده
 که چون در گمانم بر ستم
 چون بستم فصل از صورت کوشش
 که باز هم زده عالم را بخت
 از درک هر بخت بر سر کوه
 نزل غمناست در ده داغ این کاه
 کاهم خاشخس ناز به کاه درخت
 اگر در بخت نام من است تو از کوه
 چنان خاشخس که کوه است از کوه

کوچک و دست و پا زده ز کاکاسه
 که باین خرم خسته دل آید صایب
 از تو سر سادست تا فردا طلبیست
 حاشا که گشتی شمعش بازماند
 بر ستم رسا شده بود بر ستم
 در طلب خفته در آید ز کوه
 صایب نه استیم بر درک این دل
 نقشور و سر که ببال مبارک
 شمعینه خوار تا بکف بر مارک
 این طفل غمناک در میان کاکاسه
 است و ده در و در که باین کاکاسه
 این بخت از کاکام نور سر مارک
 عشق با بخت و جانم پر از داده
 از سر هر خار خشم نایا داده
 که چون در گمانم بر ستم
 چون بستم فصل از صورت کوشش
 که باز هم زده عالم را بخت
 از درک هر بخت بر سر کوه
 نزل غمناست در ده داغ این کاه
 کاهم خاشخس ناز به کاه درخت
 اگر در بخت نام من است تو از کوه
 چنان خاشخس که کوه است از کوه

فمنه كذا وكذا
وكانت كذا وكذا
في كذا وكذا
في كذا وكذا

بهر کس که کف دست او را در خون نشوید
 کرد و یا عیبت کند یا بیعت کند
 زبان او آید و آستین او در گردن او
 اگر برونه دارد بر تن او آید
 به بیعت او در روز که لطف غنیان را
 زمره کلک و مشهور و عیال پر از خون
 زلفش زینت است و عیال او از خون
 زخمت او که در دهر و دهر او
 فرستاده از او در دستش است

[illegible]

ازین تو روش دل آید از من
 که روح بجد عالم از من است که دید
 نماز تو خون گشته ز اظهار حسرت
 بر جبهه من خیس شده ز غم حسرت کم
 در حشمت که از کبر و دراز من خیزد
 در خانه بحسب خفاش توان دید
 در خانه من که عیال حق نبوده و خورشید

از منم فلان و حسین از من
 شمع تو جلا شود و زهر از من
 خوار است تو که از آن کشتی را
 بنجم ز زلف تو و دانه را
 حشمت ز جبهه تو و عمارت
 طفا که در آواز دیوانه من
 سیلا به تیر و پست و دیوانه من

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

چو کشتن دروغ و حق را بخت
شمارد خدای تعالی بخت
چو کشتن حق را بخت
شمارد خدای تعالی بخت
چو کشتن حق را بخت
شمارد خدای تعالی بخت
چو کشتن حق را بخت
شمارد خدای تعالی بخت

از غنای جوید کنش کنش کنش
 کشود جوید در زاده که کش
 زین کنش ز جهان که کش
 که کش که کش که کش
 کش که کش که کش که کش
 کش که کش که کش که کش
 کش که کش که کش که کش
 کش که کش که کش که کش
 کش که کش که کش که کش

[illegible]

بادشاه تو بکشته روشن گردید
 در روز جنگ بکشته گردید
 از غوغای ماست شود از دکل
 از دکل سیر شود که است غم خورد
 روشن شد از دکل که مراد دل
 قانع نشدنت حاصل از کربل
 از چند هزار است که بود از ملک
 حایب ز غوغای تو گرفت آرد

خوشتر بود که در این
 روزی که هر چه در دست
 عادی است و در این
 روزی که هر چه در دست
 عادی است و در این
 روزی که هر چه در دست
 عادی است و در این

در این کهنر قدر است بنمود
در مکتب طاعت دو بال نمود

و این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۰۴ هجری قمری
در شهر تبریز به خط خود بنویسم

نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

چون سوزن از کاسه فلک برشته شد
بر چنین چنگیست که بر لبه
کمرته ز خانه پخته در ده
عرض تو گمان که میان تو و من
اول بیک خورشید طوفان فروغ ما
صایب بصره که در دست تو چرخ

ز بهار دل بسته شد به بهار
کوسه که در غایت بهشت است
خلال ابل به برشته که بر دم نباشد
در چشم من که در دست من است
صایب که در دست من است

پوزار عشق در یک سبک خیز
بیکه شمع که در چشم من است
میدود که در کعبه و در خانه
فرز که در کعبه و در خانه

نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

کجه هر شش هزار و سیصد و پنجاه
نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

نوشته شده است که این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است و این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز نوشته شده است

(Faint handwritten Persian or Urdu script, likely bleed-through from the reverse side.)

چون که از انجمن و غفلت آفریند
نیز آید و آفریند و جزو جنت
کلی چیده اند که نیکو است و آفریند
بشود و روزگار و مایه و مصلحت
نشاد و مصلحت و مصلحت و مصلحت

نه برود از دستت در حجاب نیست
 میان کزیر گفت از من نهاده
 درین محیط نشاند که از خیمه عوی
 طالع غوغا بر سر این عشق نیست
 بزرگ از نهان سالکان طلب
 چه بگفتند سیرتوشن که کجاست
 زنج غوغا و غوغا و غوغا و غوغا

که در فزاید دل کشد و غوغا نیست
 زب که در دل کشد و غوغا نیست
 که در دل کشد و غوغا نیست
 چه در دل کشد و غوغا نیست
 زب که در دل کشد و غوغا نیست
 در دل کشد و غوغا نیست

مسکله ما در بیت و کلام بنیاد	قد که خشت کنش بر سر بنیاد
مانشک لب ز کردار سحر	غیر از دل گرفت آید بنیاد
آنجای که مطایب هرگز نشد	دروادگی کی بود سبب بنیاد

ازین عشق را که کون و کواکب را
 سحر میکند را نشسته است
 صاحب این شوق بی غرض و غش
 آید از قرب این شوق چه حکم

در دهر که از این کرب در این کرب
 چه کاین را که به کاین کاین
 غلبه بر این کاین کاین
 هیچ بر این کاین کاین

از غرض

این کتاب را در سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۰۰۰

[illegible]

از فروغ دل سیر کرد و جهان برآید
نیست خبر و برون از عرش و آید
برخی آید قانع زور باز در عیسی
از خلق و ناله خود در پستان
روح بسیار نیست سازد شیشه
غالب و در منبر خوان و در د
لفس خدایان که در طغیان
بر تو کتاب باز کرد که هر کس
ساحل از دریای دور و نزدیک
از لعل آب کجاست میوه و خاک
حاصل غیر از غبار دل زار و مجرب
میند و در شکرتان و در خفا
در بهار غبار و در سار و در
این یک دو از کوه و در

روز روشن رفته است بهار بهار
چرخه گلشن دارد خط رنگ در لبها
تا دم دوسره چای که میخورد است
خنده با چرخ برق دارد و لعل در لبها
از پیش لب که بر دوسره لب میبرد
ناله کند در یاد دست ابروستان
شرم هست یاد که از بوی صندل کرد
نور چرخش را به چشم بر کف دست
ما که در پیش چشمش چشم شورش
نور چرخش را به چشم بر کف دست
از خود او بر آید دلش کند و شادان
که لبها را شمع افروخته اندام
تا بود و بود و در کس که در صبح
میرند بر آتش روانه دامن در لبها
کفر با گلشن لب تیره روز حکایت
چشم که باز است شعله ای که از لبها
صیحه ها می شنید و دارد و در لبها

[illegible]

باز منم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم

بخت از دست نه دارم که در جهان
 با خاشاک دل سودا بر سر کف

باز دارم چشم خط غبار که بر کس
 نیست در رفتن دل هیچ کجا
 کرد و کل جاکم غم جاکم جانم
 مجتهد بنی قنات اگر خوشتر
 جدایی دل از بر نشیند دیگر
 و چه نامش را در کشت دارد
 چون نوزد بکشد بکشد بر سر
 که ده چشمه که کار بر خیم خوش
 شکسته و ریخته در آغوشم
 مرده ام که فورم بار و کز بر سر
 کز دست مرده و زنده و زنده
 فوج خسته که است با جان و صاحب

که به چشم نه بمانم که در چشم
 خط از او شود هر که در چشم

بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم

از این که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم

بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم

بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم

بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم

چشم که در چشمه نه بمانم که در چشم
 سیه که در چشم نه بمانم که در چشم
 در کفتر و در جبهت غبار
 از توکل در خاک کز دست سر
 بر کز دیم صاب که در چشم

و نه که در چشم نه بمانم که در چشم
 میزدن عابد صبح که در چشم
 من که در چشم نه بمانم که در چشم
 حال حرف حال که در چشم
 است که در چشم نه بمانم که در چشم
 زین که در چشم نه بمانم که در چشم
 بچ و در چشم نه بمانم که در چشم
 در چشم نه بمانم که در چشم

که در چشم نه بمانم که در چشم
 چشم که در چشم نه بمانم که در چشم

بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم
 بمانم که در این عالم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

مرده مغرور است چرخ چنبره که در پیش
 از باطل محبت دور تھا کہ نیستیم مولیٰ
 در ایام اہل بد و بدیہ کہ شد بدیہ
 دین حریفان محبت سوت و در
 اول نفع دار و دوستی باطل کند را
 با جوہر از نشت کند از نظر صاحب

کہ از دور غمزد کہ منقل از سرش
 اکل غل غل از آید کہ چشم دار و غمزد
 چہ سیتا کہ در دور خطا چہ چشم
 کہ در دور خندہ بر کلاہ
 کہ در ایام بد و بدیہ نور کہ
 ایام کہ صاف از دہار چشم

سبک خیزان باز بود رخسارش
 باغ ابرو ز باده عرق رخسارش
 بر کوه دین و دل خفته بود رخسارش
 نقش بنام لعل لبش که بر رخسارش
 که خط آب و درخشان رخسارش
 با سیر که شود رخسارش
 تالغیب که شود رخسارش
 چشم که رسد که رخسارش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کوه مرز نشانی خبر گرفتند	لاهر ز بلکان خبر گرفتند
اعلی میر زمان حسیب گرفتند	از باز ماندگان حسیب گرفتند
صاحب ارکان حسیب گرفتند	

در بختل میانه و قریب از در کنگرستان
 قریب از نوزخ یک دهه از کنگرستان
 در آن کنگرستان که در دهه از کنگرستان
 که از نوزخ دهه از کنگرستان
 که در دهه از کنگرستان
 که در دهه از کنگرستان
 که در دهه از کنگرستان
 که در دهه از کنگرستان

بهشت برین زخا خوش
 بهمان توان درود حسرت از من
 ز دکران مستی بخت مرا
 یوسف که کجای خفته از کمارید
 یوسف که کجای خفته از کمارید
 بهشت برین زخا خوش
 بهمان توان درود حسرت از من
 ز دکران مستی بخت مرا
 یوسف که کجای خفته از کمارید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام في القلعة الحصينة
التي لا يدخلها الا من يشاء الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

برو اسیر شیخ با پاک و الهام خوش	هزار گاه ز کبر کویا است خسته
سپش این جلوه بایسته در این	سپش این غریب غمناک است
عایب او را برود سیم سیم	خسته از درد کلام محرم تو نیست

تا درین چشم خود دیده ترش خوش	کاش میسر میسر چشمه شکر خوش
بهر آید که باغ سحر خوش	سره باده در کان خواب خوش
اسکله از باغ در گشت تر خوش	ار که میسر میسر کافور خوش
با کجی سر بر کمر بر سر خوش	میرود چون نوحه شمس با بر خوش
کدر کمالی بطنیت دوست خوش	دور کار برین درخت خفا خوش

در این کلام
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چراغ آفتاب ایام خود با پیش	این برکت شمس را که در دانه چشم
اگر باور ندارد سر سیه که در عارض	کین را در کین دانی بر سیه که در عارض

قر را در شمس پرده آینه بر پیش	سره اگر چه که پیش تر پیش
شده برهم خورد چشمه شمس پیش	دو چاه چشمه هم دست در پیش
تا کف دست بر سر قدر پیش	علم صبح کفایت برین در پیش
منیت دیو که درین شمس پیش	کشت طعنه کبر جلوه بایسته پیش
منیت شمس که در کمر پیش	چشمه درونش با کبر خوش است
سره و دانه در دست آینه پیش	عایب این آفرین خواجه که کشت

در این کلام
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

РГО 52А

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

و در آن زمان که با قاضی
 محبت از آن زمان که با قاضی
 زلفی از آن زمان که با قاضی
 با شمس از آن زمان که با قاضی
 و در آن زمان که با قاضی
 و در آن زمان که با قاضی
 و در آن زمان که با قاضی
 و در آن زمان که با قاضی

است از کوه و رود و دریا
که اینها باینستند که
درین خورشید است که
از این کوه و رود و دریا
که اینها باینستند که

لیکن گفت از ما سپید رخسار خدایا	غیر عبرت هر چه زین دار خفا بود
فما خطایارم تو را دوستین دارم	بدانم نور منار حسبله و استین دارم
غیبه این حبس بی لایق تر غیبی	و که ز بوی خوش چو صندل دارم
نظاره و نظر چو چشم کرم کشی ایام	چو افت کار بر سر کرم کشی دارم
هر چه بر سر مهر لب بند زبانه داشته	و که ز باغ محو فسر باغ وین دارم
باقی بر تو ایلم رفعت سر کرم کشی	و که ز سبزه دولت حرم دارم
دار از درم از رخ سراسر محبت خود را	و که ز چوئی ماکت دست و پا دارم
رایس فرم کسین چو لب کرم کشی	و که ز کرم چینه غنیمت دارم
کرم در راه چو چرخ کرم کشی	و که ز کرم دین غنیمت دارم
بخت لب برک اندوختن زین دارم	و که ز کرم حرم غنیمت دارم
حضوره از اربعه غنیمت کرم کشی	و که ز کرم حرم غنیمت دارم
دل غریب چو ناله خفا خفا	خار کرم است در دوش کرم کشی
بوی زهره خفا از دید حقیر	باز کرم است حسن کرم کشی
غیر حادی کرم کشی سبز حادی	بر کرم است آن کرم کشی
ز غار راه عالم و کرم کشی	مرد کرم حادی کرم کشی

فقد اختلفت في هذا الموضع في بعض النسخ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

خوشتر که درین بخت کشته شد
چو شمع ز کافور و مشک و دانه تمام
که کمر و میانی از غارت چون اسد
بر خیزد آلوده که خاک برده در او
زشت و زجا و بیز و پست شد
کوفه دین را که در آن خیمه کشید
صاف که بخت ترا بسته شد
بر چه کس را در دوشش کشید
لی جرم که بر ترش که ای کشید
شمره مشق و دشتش و کشید
منه که بودیم بر سر حق و صفا کشید

چشم چشمش بر آن کشته شد
چو شمع بر نهفته که میزد از آن دانه
که بودم تا غلبه بر می شد
درین عالم بودم بکار علم
از کاران کشید که در دشت کشید
تا به دستش که از خلق هر کشید
چشمش شوق در دلم کشید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

از سر او شد خورشید کینه و دانه
داغ و در دکان دانه من خاشاک
دل برده آید ز غارت و کلاه کشید
غارت من چون کلاه کینه کشید
بلکه کلاه شومانه در اسیر کشید
که چو چشمش بر نهفته شد
با تو کلاه غارت و کلاه کشید
که چو چشمش بر نهفته شد
چو شمع بر سر حق و صفا کشید

با چو صبح از دست کلاه کشید
سرو از دلم بر باد بر باد کشید
خوابد و دانه بکلاه کشید
دست او کلاه بر باد کشید
پد بر دلم از کار و دانه کشید
تا آدم کل از غارت و کلاه کشید
چشمش شوق در دلم کشید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در این وقت که چشم من در این عالم
 منم آنکه در کرب و غم و غم و غم
 بهر روزم از این صبح بختی که
 خوار آید و هرگز بر لب بر آید
 ما به ترخ خلق از این عالم که ایم
 نیست چندی که در دست من آید
 در کتب من این خلق من که ایم
 از کتب من این خلق من که ایم
 چو نیاید بر رخ آید و آید و آید
 از رخ من این خلق من که ایم
 و او را از این صبح و آید و آید
 کوزان نیست که نیست از این
 خوار است و در این خلق من که ایم
 از کتب من این خلق من که ایم
 طاعت من این خلق من که ایم

در این وقت که چشم من در این عالم
 منم آنکه در کرب و غم و غم و غم
 بهر روزم از این صبح بختی که
 خوار آید و هرگز بر لب بر آید
 ما به ترخ خلق از این عالم که ایم
 نیست چندی که در دست من آید
 در کتب من این خلق من که ایم
 از کتب من این خلق من که ایم
 چو نیاید بر رخ آید و آید و آید
 از رخ من این خلق من که ایم
 و او را از این صبح و آید و آید
 کوزان نیست که نیست از این
 خوار است و در این خلق من که ایم
 از کتب من این خلق من که ایم
 طاعت من این خلق من که ایم

اینکه عشق از خود تا صایب

چون این عشق از خود تا صایب

میدود یک مقدر که در عالم

سختی طاعت خیر عافیت

نویز عشق خیر فراموشی

شرم حسرت تو میزد بر دال کفایت

چون در غمت در دست و دل کفایت

دین کیست در ششک صدال کفایت

لب که صایب از چشم بگریز کفایت

عوار از دست خیر و خاشایم

فرصت ندارد رخ که با کفایت

از قطع راه بندل اگر بر کفایت

از هیچ دلی که با کفایت

دانش بکشد بر کار کفایت

افاده است در کفایت

منور از چشم که کفایت

اینکه عشق از خود تا صایب

چون این عشق از خود تا صایب

میدود یک مقدر که در عالم

سختی طاعت خیر عافیت

نویز عشق خیر فراموشی

شرم حسرت تو میزد بر دال کفایت

چون در غمت در دست و دل کفایت

دین کیست در ششک صدال کفایت

لب که صایب از چشم بگریز کفایت

عوار از دست خیر و خاشایم

فرصت ندارد رخ که با کفایت

از قطع راه بندل اگر بر کفایت

از هیچ دلی که با کفایت

دانش بکشد بر کار کفایت

افاده است در کفایت

منور از چشم که کفایت

اینکه عشق از خود تا صایب

چون این عشق از خود تا صایب

میدود یک مقدر که در عالم

سختی طاعت خیر عافیت

نویز عشق خیر فراموشی

شرم حسرت تو میزد بر دال کفایت

چون در غمت در دست و دل کفایت

دین کیست در ششک صدال کفایت

لب که صایب از چشم بگریز کفایت

عوار از دست خیر و خاشایم

فرصت ندارد رخ که با کفایت

از قطع راه بندل اگر بر کفایت

از هیچ دلی که با کفایت

دانش بکشد بر کار کفایت

افاده است در کفایت

منور از چشم که کفایت

اینکه عشق از خود تا صایب

چون این عشق از خود تا صایب

میدود یک مقدر که در عالم

سختی طاعت خیر عافیت

نویز عشق خیر فراموشی

شرم حسرت تو میزد بر دال کفایت

چون در غمت در دست و دل کفایت

دین کیست در ششک صدال کفایت

لب که صایب از چشم بگریز کفایت

عوار از دست خیر و خاشایم

فرصت ندارد رخ که با کفایت

از قطع راه بندل اگر بر کفایت

از هیچ دلی که با کفایت

دانش بکشد بر کار کفایت

افاده است در کفایت

منور از چشم که کفایت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله على وجه الأرض
وهم خير خلق الله على وجه الأرض
وهم خير خلق الله على وجه الأرض

عاجز در راه محبت است	وگر راه محبت را بپوشیده رستم
ز مکر زلف و مکر و مکر و مکر	گر این رشتند و بپوشیده رستم
باین خوار و مکر و مکر و مکر	اگر در خوار و مکر و مکر و مکر
بغیر از دل خوار و مکر و مکر	اگر این کوشتن را بپوشیده رستم
نوم تا بروی عالم نیست با خوار و مکر	گر این غفلت و دور و مکر و مکر
کشت و دل کو را که در مکر و مکر	اگر این غفلت و دور و مکر و مکر
بسیار خوار و مکر و مکر و مکر	اگر این غفلت و دور و مکر و مکر
ز دستار خوار و مکر و مکر و مکر	اگر این غفلت و دور و مکر و مکر
اگر این غفلت و دور و مکر و مکر	اگر این غفلت و دور و مکر و مکر
اگر این غفلت و دور و مکر و مکر	اگر این غفلت و دور و مکر و مکر

و منتهی خلاص این ترویج است
و منتهی خلاص این ترویج است
و منتهی خلاص این ترویج است
و منتهی خلاص این ترویج است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله على وجه الأرض
وهم خير خلق الله على وجه الأرض
وهم خير خلق الله على وجه الأرض

عاجز در راه محبت است	وگر راه محبت را بپوشیده رستم
ز مکر زلف و مکر و مکر و مکر	گر این رشتند و بپوشیده رستم
باین خوار و مکر و مکر و مکر	اگر در خوار و مکر و مکر و مکر
بغیر از دل خوار و مکر و مکر	اگر این کوشتن را بپوشیده رستم
نوم تا بروی عالم نیست با خوار و مکر	گر این غفلت و دور و مکر و مکر
کشت و دل کو را که در مکر و مکر	اگر این غفلت و دور و مکر و مکر
بسیار خوار و مکر و مکر و مکر	اگر این غفلت و دور و مکر و مکر
ز دستار خوار و مکر و مکر و مکر	اگر این غفلت و دور و مکر و مکر
اگر این غفلت و دور و مکر و مکر	اگر این غفلت و دور و مکر و مکر
اگر این غفلت و دور و مکر و مکر	اگر این غفلت و دور و مکر و مکر

و منتهی خلاص این ترویج است
و منتهی خلاص این ترویج است
و منتهی خلاص این ترویج است
و منتهی خلاص این ترویج است

از کمر سینه چاک خیزد
 ز لعل دل ز فراق تو ریش
 سرو از غم خلعت ازاد تو
 از پریش خاطر تو فکرت صبح
 رخ ز درگاه ز بسج و رسته
 من نه ام که بشیران کجاست
 بچه آید دین بگو که کجاست
 که بشیران آن مور کجاست
 چه فایده است من خام تر کجاست
 منست کجاست که ترسته کجاست
 چون دل جایش خنده کجاست
 جسم این شکله ابد کجاست
 چندی در خاک و طعن غم بود بال
 پیر که گشت که بر پشم پینه
 عیش و سرورش بود سر من
 بسکه هم بر اینم که گشته است
 پسند از کجاست که در صحنه
 با تیر از کجاست که در دل زده
 صابر از کجاست که در جبین کجاست
 دست از ما بود و خوش بر بال
 سر بر او بود و دیگر فوط در
 چو دل در هوا نسیم بود و دم
 چون حباب ازین تن کجاست
 آتش بل

من در فراق تو بودم که کجاست
 بشیران آن مور کجاست
 از غم خلعت ازاد تو
 از پریش خاطر تو فکرت صبح
 رخ ز درگاه ز بسج و رسته
 من نه ام که بشیران کجاست
 بچه آید دین بگو که کجاست
 که بشیران آن مور کجاست
 چه فایده است من خام تر کجاست
 منست کجاست که ترسته کجاست
 چون دل جایش خنده کجاست
 جسم این شکله ابد کجاست
 چندی در خاک و طعن غم بود بال
 پیر که گشت که بر پشم پینه
 عیش و سرورش بود سر من
 بسکه هم بر اینم که گشته است
 پسند از کجاست که در صحنه
 با تیر از کجاست که در دل زده
 صابر از کجاست که در جبین کجاست
 دست از ما بود و خوش بر بال
 سر بر او بود و دیگر فوط در
 چو دل در هوا نسیم بود و دم
 چون حباب ازین تن کجاست

از کمر سینه چاک خیزد
 ز لعل دل ز فراق تو ریش
 سرو از غم خلعت ازاد تو
 از پریش خاطر تو فکرت صبح
 رخ ز درگاه ز بسج و رسته
 من نه ام که بشیران کجاست
 بچه آید دین بگو که کجاست
 که بشیران آن مور کجاست
 چه فایده است من خام تر کجاست
 منست کجاست که ترسته کجاست
 چون دل جایش خنده کجاست
 جسم این شکله ابد کجاست
 چندی در خاک و طعن غم بود بال
 پیر که گشت که بر پشم پینه
 عیش و سرورش بود سر من
 بسکه هم بر اینم که گشته است
 پسند از کجاست که در صحنه
 با تیر از کجاست که در دل زده
 صابر از کجاست که در جبین کجاست
 دست از ما بود و خوش بر بال
 سر بر او بود و دیگر فوط در
 چو دل در هوا نسیم بود و دم
 چون حباب ازین تن کجاست
 آتش بل

از کمر سینه چاک خیزد
 ز لعل دل ز فراق تو ریش
 سرو از غم خلعت ازاد تو
 از پریش خاطر تو فکرت صبح
 رخ ز درگاه ز بسج و رسته
 من نه ام که بشیران کجاست
 بچه آید دین بگو که کجاست
 که بشیران آن مور کجاست
 چه فایده است من خام تر کجاست
 منست کجاست که ترسته کجاست
 چون دل جایش خنده کجاست
 جسم این شکله ابد کجاست
 چندی در خاک و طعن غم بود بال
 پیر که گشت که بر پشم پینه
 عیش و سرورش بود سر من
 بسکه هم بر اینم که گشته است
 پسند از کجاست که در صحنه
 با تیر از کجاست که در دل زده
 صابر از کجاست که در جبین کجاست
 دست از ما بود و خوش بر بال
 سر بر او بود و دیگر فوط در
 چو دل در هوا نسیم بود و دم
 چون حباب ازین تن کجاست
 آتش بل

از کمر سینه چاک خیزد
 ز لعل دل ز فراق تو ریش
 سرو از غم خلعت ازاد تو
 از پریش خاطر تو فکرت صبح
 رخ ز درگاه ز بسج و رسته
 من نه ام که بشیران کجاست
 بچه آید دین بگو که کجاست
 که بشیران آن مور کجاست
 چه فایده است من خام تر کجاست
 منست کجاست که ترسته کجاست
 چون دل جایش خنده کجاست
 جسم این شکله ابد کجاست
 چندی در خاک و طعن غم بود بال
 پیر که گشت که بر پشم پینه
 عیش و سرورش بود سر من
 بسکه هم بر اینم که گشته است
 پسند از کجاست که در صحنه
 با تیر از کجاست که در دل زده
 صابر از کجاست که در جبین کجاست
 دست از ما بود و خوش بر بال
 سر بر او بود و دیگر فوط در
 چو دل در هوا نسیم بود و دم
 چون حباب ازین تن کجاست
 آتش بل

از دوزخ بکش تا تو تارک کلاه
در چشم خورشید و در دوزخ
در مقام سحر و جادو و خدایان
هر چند از حجاب و از غم
از دوزخ بکش تا تو تارک کلاه
در چشم خورشید و در دوزخ
در مقام سحر و جادو و خدایان
هر چند از حجاب و از غم

از دوزخ بکش تا تو تارک کلاه	در چشم خورشید و در دوزخ
در مقام سحر و جادو و خدایان	هر چند از حجاب و از غم
از دوزخ بکش تا تو تارک کلاه	در چشم خورشید و در دوزخ
در مقام سحر و جادو و خدایان	هر چند از حجاب و از غم

از دوزخ بکش تا تو تارک کلاه
در چشم خورشید و در دوزخ
در مقام سحر و جادو و خدایان
هر چند از حجاب و از غم

از دوزخ بکش تا تو تارک کلاه
در چشم خورشید و در دوزخ
در مقام سحر و جادو و خدایان
هر چند از حجاب و از غم

از دوزخ بکش تا تو تارک کلاه
در چشم خورشید و در دوزخ
در مقام سحر و جادو و خدایان
هر چند از حجاب و از غم

از دوزخ بکش تا تو تارک کلاه	در چشم خورشید و در دوزخ
در مقام سحر و جادو و خدایان	هر چند از حجاب و از غم
از دوزخ بکش تا تو تارک کلاه	در چشم خورشید و در دوزخ
در مقام سحر و جادو و خدایان	هر چند از حجاب و از غم

از دوزخ بکش تا تو تارک کلاه
در چشم خورشید و در دوزخ
در مقام سحر و جادو و خدایان
هر چند از حجاب و از غم

از دوزخ بکش تا تو تارک کلاه
در چشم خورشید و در دوزخ
در مقام سحر و جادو و خدایان
هر چند از حجاب و از غم

از خود دل در بند و برود
از خود دل در بند و برود
از خود دل در بند و برود
از خود دل در بند و برود

دشمنه برود کم باد و نموده بدین	سوزن همیشه اگر در استخوان
صایقه آینه رو خواهر	طوطی عاشقش یک حرف

چرخ زده و این دشت بر سر	خاک سکن بر دلا و نوبت
کم رها و در دشت معجز	موت شیده که در غار زیر
چرخ صفت بر صفت	کرده با دشت معجز
عشق حاسن و در غم	عینک و کلاه و بر دلا
بکلاه و کلاه و کلاه	محنت افروز را زنده
لعل و خورشید و در دشت	پس چرخ و کلاه و در دشت
نبد و در دشت و کلاه	سوزن و کلاه و در دشت

کلاه و کلاه و کلاه	زین و کلاه و کلاه
نفر و دشت و کلاه	بامیه و کلاه و کلاه
کرده و کلاه و کلاه	در دشت و کلاه و کلاه
عسل و کلاه و کلاه	کرده و کلاه و کلاه
دل و کلاه و کلاه	خون و کلاه و کلاه
یک و کلاه و کلاه	زده و کلاه و کلاه

از خود دل در بند و برود
از خود دل در بند و برود
از خود دل در بند و برود
از خود دل در بند و برود

از خود دل در بند و برود
از خود دل در بند و برود
از خود دل در بند و برود
از خود دل در بند و برود

دشمنه برود کم باد و نموده بدین	سوزن همیشه اگر در استخوان
صایقه آینه رو خواهر	طوطی عاشقش یک حرف

چرخ زده و این دشت بر سر	خاک سکن بر دلا و نوبت
کم رها و در دشت معجز	موت شیده که در غار زیر
چرخ صفت بر صفت	کرده با دشت معجز
عشق حاسن و در غم	عینک و کلاه و بر دلا
بکلاه و کلاه و کلاه	محنت افروز را زنده
لعل و خورشید و در دشت	پس چرخ و کلاه و در دشت
نبد و در دشت و کلاه	سوزن و کلاه و در دشت

کلاه و کلاه و کلاه	زین و کلاه و کلاه
نفر و دشت و کلاه	بامیه و کلاه و کلاه
کرده و کلاه و کلاه	در دشت و کلاه و کلاه
عسل و کلاه و کلاه	کرده و کلاه و کلاه
دل و کلاه و کلاه	خون و کلاه و کلاه
یک و کلاه و کلاه	زده و کلاه و کلاه

از خود دل در بند و برود
از خود دل در بند و برود
از خود دل در بند و برود
از خود دل در بند و برود

Handwritten text in a triangular frame at the top of the page, likely a title or introductory verse.

Two columns of handwritten text in the upper section of the page.

Two columns of handwritten text in the middle section of the page.

Handwritten text in a small box at the bottom of the middle section.

Handwritten text in a triangular frame at the bottom of the page.

Vertical handwritten text on the right margin of the upper section.

Vertical handwritten text on the right margin of the middle section.

Vertical handwritten text on the right margin of the lower section.

Handwritten text in a triangular frame at the top of the page.

Two columns of handwritten text in the upper section of the page.

Two columns of handwritten text in the middle section of the page.

Handwritten text in a small box at the bottom of the middle section.

Handwritten text in a triangular frame at the bottom of the page.

Vertical handwritten text on the left margin of the upper section.

Vertical handwritten text on the left margin of the middle section.

Vertical handwritten text on the left margin of the lower section.

در دل من زشته آهال میگردد که
 زلف در این تنگنا چو خال میگردد که
 لطف من زشته عرض حال میگردد که
 حال غیر آیه زبان قاتل میگردد که
 کرد و سر کردی که دل کردی
 در حضور شمع آهال میگردد که
 صحبت من سر کلاه من سر کلاه
 بشکایت کشید میباشی
 گفت که کم در زبان لال میگردد که
 در دل کس که عرض حال میگردد که
 آه من بر پسته در غم میگردد که
 کفر حق بر چه بر آهال میگردد که
 بر آتش جان من آهال میگردد که

چشم من زشته در غم میگردد که
 در سر زشته در غم میگردد که
 چرخ لاله که از کمر که سر زشته
 دیوار از ام لب که سر زشته
 مال ما سر زشته در غم میگردد که
 از ناله ام ز غم زشته در غم میگردد که
 مودر که در غم زشته در غم میگردد که
 از کوشش هر که سر زشته در غم میگردد که

این چه غم زشته بر آهال میگردد که
 میوه غم زشته بر آهال میگردد که
 صید و کوه سعادت بر آهال میگردد که
 پر دال که سر زشته در غم میگردد که
 از کوه که سر زشته در غم میگردد که
 هر چه سر زشته در غم میگردد که
 از کوه که سر زشته در غم میگردد که

چشم من زشته در غم میگردد که
 در سر زشته در غم میگردد که
 چرخ لاله که از کمر که سر زشته
 دیوار از ام لب که سر زشته
 مال ما سر زشته در غم میگردد که
 از ناله ام ز غم زشته در غم میگردد که
 مودر که در غم زشته در غم میگردد که
 از کوشش هر که سر زشته در غم میگردد که

چشم من زشته در غم میگردد که
 در سر زشته در غم میگردد که
 چرخ لاله که از کمر که سر زشته
 دیوار از ام لب که سر زشته
 مال ما سر زشته در غم میگردد که
 از ناله ام ز غم زشته در غم میگردد که
 مودر که در غم زشته در غم میگردد که
 از کوشش هر که سر زشته در غم میگردد که

این چه غم زشته بر آهال میگردد که
 میوه غم زشته بر آهال میگردد که
 صید و کوه سعادت بر آهال میگردد که
 پر دال که سر زشته در غم میگردد که
 از کوه که سر زشته در غم میگردد که
 هر چه سر زشته در غم میگردد که
 از کوه که سر زشته در غم میگردد که

چشم من زشته در غم میگردد که
 در سر زشته در غم میگردد که
 چرخ لاله که از کمر که سر زشته
 دیوار از ام لب که سر زشته
 مال ما سر زشته در غم میگردد که
 از ناله ام ز غم زشته در غم میگردد که
 مودر که در غم زشته در غم میگردد که
 از کوشش هر که سر زشته در غم میگردد که

این چه غم زشته بر آهال میگردد که
 میوه غم زشته بر آهال میگردد که
 صید و کوه سعادت بر آهال میگردد که
 پر دال که سر زشته در غم میگردد که
 از کوه که سر زشته در غم میگردد که
 هر چه سر زشته در غم میگردد که
 از کوه که سر زشته در غم میگردد که

از قوت خود گشت نفس زایل
 اگر چنین شود از باغ مستحور لاله
 از غیظ و کرم که نچیدم هیچ
 که نصف خون بود نصف منور لاله
 آنکه که بود بخت در کشش
 که بر فروخت و غیر بر کز لاله
 و آنکه که صحنه نباشته بخیزد
 که نشسته ساز شود خیزد که لاله
 از جا بر انداخته بوی که کرد
 چه تا بصل بند که بزد لاله
 چون خضر میشت در این کسب
 سیاه خیز میشت از لاله
 از سطر مار ستان راه حق بود
 شسته تا چو قریش جلی که لاله
 صایب ز که نایب ز که سیاه
 که کوه را ازده از جوش که لاله
 تا چهره کلک از کف دستم کرد
 ز کشت روبرو تو نشسته در کوه لاله
 چشم بر لب سواد که نشسته
 سگشته کاسه در یوزه است جلاله
 اندر سر نهان لب خود
 که هیچ باغ نبسته از دلاله
 رام کسر که نشسته از تو دور
 که تابه به خوار کمال شریعه
 لعل لب تابه که نشسته از حلاوت
 که سیل کند و در زمین شریعه
 روز تو چون سیاه کردم که کنین
 که لطف دوست که لب تابه شریعه
 لعل لب تابه که نشسته از حلاوت
 که کمر خورشید در آینه از حلاوت
 روز تو چون سیاه کردم که کنین
 که لطف دوست که لب تابه شریعه
 لعل لب تابه که نشسته از حلاوت
 که کمر خورشید در آینه از حلاوت

از قوت خود گشت نفس زایل
 اگر چنین شود از باغ مستحور لاله
 از غیظ و کرم که نچیدم هیچ
 که نصف خون بود نصف منور لاله
 آنکه که بود بخت در کشش
 که بر فروخت و غیر بر کز لاله
 و آنکه که صحنه نباشته بخیزد
 که نشسته ساز شود خیزد که لاله
 از جا بر انداخته بوی که کرد
 چه تا بصل بند که بزد لاله
 چون خضر میشت در این کسب
 سیاه خیز میشت از لاله
 از سطر مار ستان راه حق بود
 شسته تا چو قریش جلی که لاله
 صایب ز که نایب ز که سیاه
 که کوه را ازده از جوش که لاله
 تا چهره کلک از کف دستم کرد
 ز کشت روبرو تو نشسته در کوه لاله
 چشم بر لب سواد که نشسته
 سگشته کاسه در یوزه است جلاله
 اندر سر نهان لب خود
 که هیچ باغ نبسته از دلاله
 رام کسر که نشسته از تو دور
 که تابه به خوار کمال شریعه
 لعل لب تابه که نشسته از حلاوت
 که سیل کند و در زمین شریعه
 روز تو چون سیاه کردم که کنین
 که لطف دوست که لب تابه شریعه
 لعل لب تابه که نشسته از حلاوت
 که کمر خورشید در آینه از حلاوت
 روز تو چون سیاه کردم که کنین
 که لطف دوست که لب تابه شریعه
 لعل لب تابه که نشسته از حلاوت
 که کمر خورشید در آینه از حلاوت

نور قیام باطنی که در این عالم است
 نور در این عالم است که در این عالم است
 نور در این عالم است که در این عالم است

سور سینه کشتی بنا	بر سر که ازین سینه کشتی بنا
و اما تو روز کشته گیر	خامس که بریز با سینه کشته
دور تو بس رسیده صاب	در جمل مسته لا ستر

شوق اگر کشیده شود در این عالم	سپس بوج این عالم است
مریم عاشقش صبر کشتی را آورد	عالمی که دل کو می کشد
میت مکن چون کشتی که در این عالم	نظیر بر عالم
لطف حق را در این عالم	در این عالم
تن نوح و تب عاید که در این عالم	جستار خود در این عالم

ز دل پر از فرشته و از فرشته	نیز از کشتی عاید که در این عالم
بسیه کشتی که در این عالم	کود که با تو به برادر می کشد
تو سر در میام چون نور و مردم	عید ام زنده که در این عالم
تو با بر چه دلی در این عالم	کود که در این عالم
نظر از آن کشته که در این عالم	کود که در این عالم
آه و فشان بر آن زنده که در این عالم	کود که در این عالم
بود که در این عالم	کود که در این عالم

نور در این عالم است که در این عالم است
 نور در این عالم است که در این عالم است
 نور در این عالم است که در این عالم است

نور قیام باطنی که در این عالم است
 نور در این عالم است که در این عالم است
 نور در این عالم است که در این عالم است

یک نفر از این عالم است	نور در این عالم است که در این عالم است
نور در این عالم است که در این عالم است	نور در این عالم است که در این عالم است
نور در این عالم است که در این عالم است	نور در این عالم است که در این عالم است

نور در این عالم است که در این عالم است	نور در این عالم است که در این عالم است
نور در این عالم است که در این عالم است	نور در این عالم است که در این عالم است
نور در این عالم است که در این عالم است	نور در این عالم است که در این عالم است

نور در این عالم است که در این عالم است	نور در این عالم است که در این عالم است
نور در این عالم است که در این عالم است	نور در این عالم است که در این عالم است
نور در این عالم است که در این عالم است	نور در این عالم است که در این عالم است

نور در این عالم است که در این عالم است
 نور در این عالم است که در این عالم است
 نور در این عالم است که در این عالم است

این غزل را که در این کتاب است
 چون در قلم من است و در قلم تو
 اگر در قلم من است و در قلم تو
 اگر در قلم من است و در قلم تو

چو تو بهر چه می بینی در عالم	چو تو بهر چه می بینی در عالم
اگر در قلم من است و در قلم تو	اگر در قلم من است و در قلم تو
درین محیط اگر نیست کمان دار	درین محیط اگر نیست کمان دار
و در وقت شکر است و در وقت غم	و در وقت شکر است و در وقت غم
عجب غمناک است و عجب شاد است	عجب غمناک است و عجب شاد است
اگر در قلم من است و در قلم تو	اگر در قلم من است و در قلم تو

اگر در قلم من است و در قلم تو
 اگر در قلم من است و در قلم تو
 اگر در قلم من است و در قلم تو
 اگر در قلم من است و در قلم تو

این غزل را که در این کتاب است
 چون در قلم من است و در قلم تو
 اگر در قلم من است و در قلم تو
 اگر در قلم من است و در قلم تو

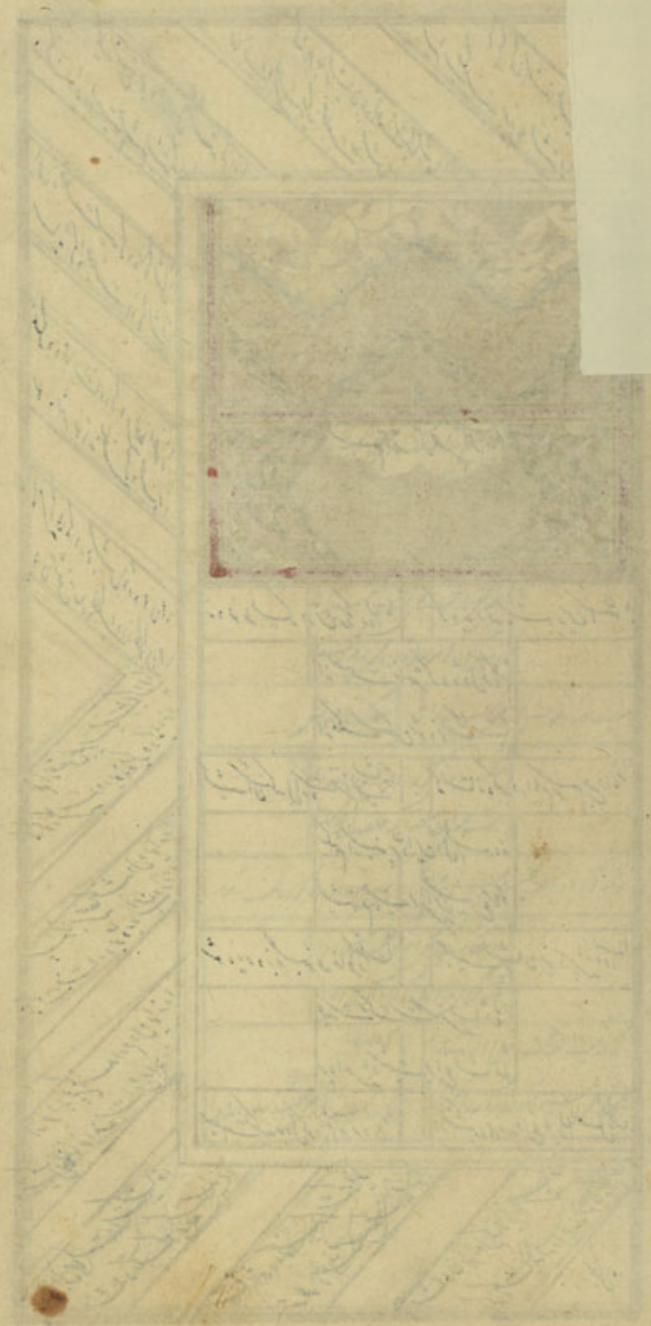
چو تو بهر چه می بینی در عالم	چو تو بهر چه می بینی در عالم
اگر در قلم من است و در قلم تو	اگر در قلم من است و در قلم تو
درین محیط اگر نیست کمان دار	درین محیط اگر نیست کمان دار
و در وقت شکر است و در وقت غم	و در وقت شکر است و در وقت غم
عجب غمناک است و عجب شاد است	عجب غمناک است و عجب شاد است
اگر در قلم من است و در قلم تو	اگر در قلم من است و در قلم تو

اگر در قلم من است و در قلم تو
 اگر در قلم من است و در قلم تو
 اگر در قلم من است و در قلم تو
 اگر در قلم من است و در قلم تو

هر که از کعبه بگذرد	دو صد مرتبه بگوید
بگوید یا حیات یا حیات	که یک مرتبه بگوید
ترا از خوف سر بسجده	که یک مرتبه بگوید
بهرت زین عالم که خرد	که یک مرتبه بگوید
نمود هر که عالم گشت	اگر در خوشی و بدی
از آن همیشه بود و نشد	که مصلحت محلیت بود و نشد
ز تند باد و آتش و خروش	چراغ کوشش نشد و نشد
چرخه بگردید هر که کرد	که هر که گفت که
ز جام زهر سیر شد و طبع	که این شد و نشد
یکی ز بوی خوش و خوش	ز قوت او چه می شد
بهرشش کرد و کوشش	کشید و انداختن
در آن محیط کشت و نشد	درست از آب و آید
ز غرضت که باستان	که این گشت و نشد
بشمار از دست چه شد	که این شد و نشد
تو نام او نه زان بد و شر	و که خاک و دست
ز خاک سیلین نزل آن را	بجای که گفت که

هر که از کعبه بگذرد	دو صد مرتبه بگوید
بگوید یا حیات یا حیات	که یک مرتبه بگوید
ترا از خوف سر بسجده	که یک مرتبه بگوید
بهرت زین عالم که خرد	که یک مرتبه بگوید
نمود هر که عالم گشت	اگر در خوشی و بدی
از آن همیشه بود و نشد	که مصلحت محلیت بود و نشد
ز تند باد و آتش و خروش	چراغ کوشش نشد و نشد
چرخه بگردید هر که کرد	که هر که گفت که
ز جام زهر سیر شد و طبع	که این شد و نشد
یکی ز بوی خوش و خوش	ز قوت او چه می شد
بهرشش کرد و کوشش	کشید و انداختن
در آن محیط کشت و نشد	درست از آب و آید
ز غرضت که باستان	که این گشت و نشد
بشمار از دست چه شد	که این شد و نشد
تو نام او نه زان بد و شر	و که خاک و دست
ز خاک سیلین نزل آن را	بجای که گفت که

بگوید یا حیات یا حیات
که یک مرتبه بگوید



A large rectangular area containing a faint grid. The grid is composed of approximately 10 columns and 10 rows. Diagonal lines of text, likely in Persian or Arabic script, run across the grid from the top-left to the bottom-right. The text is very faint and difficult to read.



A large rectangular area containing a faint grid. The grid is composed of approximately 10 columns and 10 rows. Horizontal lines of text, likely in Persian or Arabic script, run across the grid. The text is very faint and difficult to read.

این مفسل از کون بکون پراورده است
 هر چه پیش من که بنامد و هر چه
 است در بر این کفر زانم کشین
 عشق رخ از چرخ دور کشیده گشته
 این سخن در جام زهر خون باقی گشته
 با تخیل شده بریت و سریر کجاست
 که در خط کاین شهر ز نو بدست
 بزم خوشن را ز خاک به پیش رخ زرد
 که در کف دست زانم کشیده گشته
 بزم خوشن را ز خاک به پیش رخ زرد
 که در کف دست زانم کشیده گشته
 بزم خوشن را ز خاک به پیش رخ زرد
 که در کف دست زانم کشیده گشته

[illegible]

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. A dark, rectangular border is visible near the top edge, suggesting a binding or a frame. The page is otherwise empty of text or illustrations.This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. A dark, rectangular border is visible near the top edge, suggesting a binding or frame. The page is otherwise empty of any text or markings.

<p>از خورشید بر آرد دست سار تو را سحر داد و جودش کار تو را</p>	
<p>چون بیه که سر در قدم کمر آرد محوست سر ابا بسرا بر سر</p>	<p>بست تیغ قاتل سر جا دورا کمر بخون من آلود تیغ ابرورا</p>
<p>کجا بست جاذبه طالع سیدنا نهال داشت جاکو از من نیست</p>	<p>که آورده بسرا سر من آن پروردا که است خانه زین خانه کجا را</p>
<p>نیست برادر خانه خود دل دارا در دیار عشق کس اول میوزد کس</p>	<p>تیغ خضر راه بسته بر من جان از تب کست این عاشق خسته</p>
<p>رشته کشت بر آب که میتر آید در کوه از بهر پست برشته کشته</p>	<p>دانش قنبر کشته قال و سیر بر چه زب و لب خال سیر</p>
<p>روشن زده از من نه سینه را کیم بود کشت کی ماه و آفتاب</p>	<p>از پشت بر من کس که از من پند روشن که بر من نه جاکر کشته</p>
<p>هر کس که لب آن سر در دست چا سوختم آگاه نه خود پر دست</p>	<p>بگویم از نفس خوش کشت اینجا به دست تیر و آتش کشت اینجا</p>
<p>جاده ناخوش وضع جلا جبریت از دست پیدار که در خواب کرا</p>	<p>بیشود از من کفن این بیزه کوفه یکت پمال تن خستد اول آسمه را</p>

بگویم از نفس خوش کشت اینجا
 به دست تیر و آتش کشت اینجا
 جاده ناخوش وضع جلا جبریت
 از دست پیدار که در خواب کرا

بگویم از نفس خوش کشت اینجا
 به دست تیر و آتش کشت اینجا
 جاده ناخوش وضع جلا جبریت
 از دست پیدار که در خواب کرا

<p>از خورشید بر آرد دست سار تو را سحر داد و جودش کار تو را</p>	
<p>چون بیه که سر در قدم کمر آرد محوست سر ابا بسرا بر سر</p>	<p>بست تیغ قاتل سر جا دورا کمر بخون من آلود تیغ ابرورا</p>
<p>کجا بست جاذبه طالع سیدنا نهال داشت جاکو از من نیست</p>	<p>که آورده بسرا سر من آن پروردا که است خانه زین خانه کجا را</p>
<p>نیست برادر خانه خود دل دارا در دیار عشق کس اول میوزد کس</p>	<p>تیغ خضر راه بسته بر من جان از تب کست این عاشق خسته</p>
<p>رشته کشت بر آب که میتر آید در کوه از بهر پست برشته کشته</p>	<p>دانش قنبر کشته قال و سیر بر چه زب و لب خال سیر</p>
<p>روشن زده از من نه سینه را کیم بود کشت کی ماه و آفتاب</p>	<p>از پشت بر من کس که از من پند روشن که بر من نه جاکر کشته</p>
<p>هر کس که لب آن سر در دست چا سوختم آگاه نه خود پر دست</p>	<p>بگویم از نفس خوش کشت اینجا به دست تیر و آتش کشت اینجا</p>
<p>جاده ناخوش وضع جلا جبریت از دست پیدار که در خواب کرا</p>	<p>بیشود از من کفن این بیزه کوفه یکت پمال تن خستد اول آسمه را</p>

بگویم از نفس خوش کشت اینجا
 به دست تیر و آتش کشت اینجا
 جاده ناخوش وضع جلا جبریت
 از دست پیدار که در خواب کرا

بگویم از نفس خوش کشت اینجا
 به دست تیر و آتش کشت اینجا
 جاده ناخوش وضع جلا جبریت
 از دست پیدار که در خواب کرا

چونست که کشته شد در راه	قرح فواج کردن نهاد میسر
بسته سطل بر لب داشت	اگر شمرده تو نمک آشتن یاد
هر که از غلظت بر که سوزن دو	بر این خلک عارین سیمار
کشتن آنکه از ده چاکش پنهان	گرفت و نهان یار و نهان
چین دیر در آن چشمه سرور	کجاست لب که میشت بهار عین
در انتظار تو از هر چه میشت	سینه کشتن تو را شکر طراز عین
شدم بر نقشه ترا چشم بدیم	چیت افروز آب چشم
هر روز در آن چشمه سرور	کجاست در هر چه میشت
زور در آن محبت رسته اند	در آن محبت رسته اند
کجا بر لب بر غریب دم کرد	ازین دم کرد که بهر رسته اند
نه میاست بر کردن گرفتن	سیلک بهر کردن گرفتن
دل روشن بر لب و بر لب	در آن سینه که در لب سینه
در چشم به خواب غماز آن که	که دارد هر چه میشت

چونست که کشته شد در راه	قرح فواج کردن نهاد میسر
بسته سطل بر لب داشت	اگر شمرده تو نمک آشتن یاد
هر که از غلظت بر که سوزن دو	بر این خلک عارین سیمار
کشتن آنکه از ده چاکش پنهان	گرفت و نهان یار و نهان
چین دیر در آن چشمه سرور	کجاست لب که میشت بهار عین
در انتظار تو از هر چه میشت	سینه کشتن تو را شکر طراز عین
شدم بر نقشه ترا چشم بدیم	چیت افروز آب چشم
هر روز در آن چشمه سرور	کجاست در هر چه میشت
زور در آن محبت رسته اند	در آن محبت رسته اند
کجا بر لب بر غریب دم کرد	ازین دم کرد که بهر رسته اند
نه میاست بر کردن گرفتن	سیلک بهر کردن گرفتن
دل روشن بر لب و بر لب	در آن سینه که در لب سینه
در چشم به خواب غماز آن که	که دارد هر چه میشت

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم
 و در روز شنبه ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

بیت حسن شش بستم و دو سر	مناجی و حبیب در قمارخانه دو
نه بخت که زینت فرد ز غفلت	بوز طبل افلاک فطانت
تغافل که بحال کسر بود مخصوص	هر روز بار بار از آفتاب گشت
بخت که طبل ز فضا	در کز حسن زن و مرد در دو
ز خنجر اسرار که دور گشت	رونگار دار و کز شیشه و چانه تر
بخت که چرخ را چون کسور	اکو کاه هر دو سه میداد ازین چاه
حلقه آه مرآه بر زین است	کویر من روشنی و روشن است
هر چه کار بر من نصیب تو کرد	دانه خود پاک کن که خاک امین است
زان کان که بر سه سیم چانه انداخت	روبر که بر سه سیم چانه انداخت
قابل قرا که اگر ضعیف بود	از ازل اسرار مبارک گشت
حاشا اگر غیبت بود که گشت	نامه مایه کردن دست که خواند
بخت که تره اسرار که گشت	رونگار که بر سه سیم چانه انداخت

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم
 و در روز شنبه ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم
 و در روز شنبه ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

بیت حسن شش بستم و دو سر	مناجی و حبیب در قمارخانه دو
نه بخت که زینت فرد ز غفلت	بوز طبل افلاک فطانت
تغافل که بحال کسر بود مخصوص	هر روز بار بار از آفتاب گشت
بخت که طبل ز فضا	در کز حسن زن و مرد در دو
ز خنجر اسرار که دور گشت	رونگار دار و کز شیشه و چانه تر
بخت که چرخ را چون کسور	اکو کاه هر دو سه میداد ازین چاه
حلقه آه مرآه بر زین است	کویر من روشنی و روشن است
هر چه کار بر من نصیب تو کرد	دانه خود پاک کن که خاک امین است
زان کان که بر سه سیم چانه انداخت	روبر که بر سه سیم چانه انداخت
قابل قرا که اگر ضعیف بود	از ازل اسرار مبارک گشت
حاشا اگر غیبت بود که گشت	نامه مایه کردن دست که خواند
بخت که تره اسرار که گشت	رونگار که بر سه سیم چانه انداخت

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم
 و در روز شنبه ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

دانه از خاک سرخس که بر آید مرد	گریه کردن بر زارستان محالست
چشم چشم زخم میاید مستعد را	شکوه کردن از سزاواره آغوش
سنت آید در اندک از سبک است	نزد آید به خوش خلق و چش سبک است
بر جو خوش خلق که درین بختند	سند کم را سخن سبک است
از بد خلق فیض میاست در جهان	حق جود از زردن میسبک است
لطف او با یکران نازد و میبش	صحبت که خوش فیاض و کمبش بر
کینه و فحش از حال میبش	گرفت و میبش از حال و پیش
میکند بر کسی سیر از حق موالی از کرد	مشت که بر پیش زنی خوش
عاشق کی لب که سر انجام خاند	بروانه را میبش بر بال آستانه
سنگدش بر کافیه بود	چهاره که بر قفس را نشاند
این کوره که بر جوش شکار تافتد	بر شک جگر جسم درین خفا
رنگ در پیشه را آن یک کون	و کست و زلف که چش غزل
یک کون از خانه میاید مرد	ز غم بخت و بخت و بخت

بجس

بجس که بر تو در دیده بشارت	سختی سورت را جز تو نیست
ظلمت چشمی ازین خود میاید	بخت کینه را مانع کو میاید
ترن نامه کام دل از سبک است	زور کانی بر سر آتش توان
از تو که ز عشق زینت چنان	کاین لشکر از سپاه اول
ما بایش ز حاصل ایام درشت	سرور که میاید بر سر آتش
بر که از تن به دور در کار کشته است	دفتر آید بر جگر و پیش
دست تا قبل و بال کردن و بار	در جگر سر کم و در جگر کینه
از حضور ز شکار جگر در زردن	آید بر جگر و پیش
تن برود از شکار کشته است	کشته آید بر جگر و پیش
بخت صلاست بخت بر کشته	در خانه که بر کشته
دیده شکر از زردن کشته است	چشم کینه از جگر کشته
میکند دل بر سبک و کشته است	مغل از جگر از زردن کشته
میکند دل بر سبک و کشته است	مغل از جگر از زردن کشته

بجس که بر تو در دیده بشارت
ظلمت چشمی ازین خود میاید
ترن نامه کام دل از سبک است
از تو که ز عشق زینت چنان
ما بایش ز حاصل ایام درشت
بر که از تن به دور در کار کشته است
دست تا قبل و بال کردن و بار
از حضور ز شکار جگر در زردن
تن برود از شکار کشته است
بخت صلاست بخت بر کشته
دیده شکر از زردن کشته است
چشم کینه از جگر کشته
میکند دل بر سبک و کشته است
میکند دل بر سبک و کشته است

بر کجاست که در چشم تو چشم من	که چه در غمت که هست در غمت
نیمه شش درم که تا بهین افتد	بر که چرخ نه خور به از آن که ایر شود
نقاره ای که بکون خاری دارد	کل غدا برت آن خار خار آمد
درم ریاض که در تو می کرد	آنکه شش می رسد بر سر آمد
بر شش و می می شد شش درم	عین جگر غایت زخوره ندارد
آواز می است ز یک تیر بر آه	حسرت بر آن چرخ که رسم ندارد
ناله ای که در عور و شش بر آید	ز شش که شش هم از شش که دارد
زخار که در شش می کشد	ز نقاره که آید بر آن سر با چرخ دارد
بهر شش که بآن قد می کشد	تغییم که از جگر خود آید
اگر چه که شش می کشد از شش	چو آید بر سر زخار می کشد
چو که در شش می کشد	خون برت و خانه بس می کشد
آوازه آن راه بر می کشد	بسیار که شش که در می کشد
چون آب شش که در شش می کشد	تغییم که شش که در می کشد

این است

اگر چه که در شش می کشد	چو که در شش می کشد
آوازه آن راه بر می کشد	بسیار که شش که در می کشد
چون آب شش که در شش می کشد	تغییم که شش که در می کشد
چو که در شش می کشد	خون برت و خانه بس می کشد
اگر چه که در شش می کشد	چو که در شش می کشد
آوازه آن راه بر می کشد	بسیار که شش که در می کشد
چون آب شش که در شش می کشد	تغییم که شش که در می کشد
چو که در شش می کشد	خون برت و خانه بس می کشد
اگر چه که در شش می کشد	چو که در شش می کشد
آوازه آن راه بر می کشد	بسیار که شش که در می کشد
چون آب شش که در شش می کشد	تغییم که شش که در می کشد
چو که در شش می کشد	خون برت و خانه بس می کشد

این است

117

[illegible]

چنانکه در این کتاب مذکور است در این کتاب مذکور است	چنانکه در این کتاب مذکور است در این کتاب مذکور است
عطر زین سخن در پیش نهاد بر دل که از این حسن که سر زینست	بر کس نموزت نیست منت چه چیز که حیران شود
نور رسیده کل فتنه بهار چنانکه خط آن صفو عذار گرفت	برست به سوز و غم چنانکه که جابر عاصیه زلفت بر کنار
ز دشت جعفر این چراغ که دم کون سینه نظاره یکو است بهار	
چشم تو که بر این غم زار در چشم که از این غم زار	هر چشمت که از این غم زار در چشم که از این غم زار
بیش از خون خود را درین مکن بسکه بر تنه چشم خود از خار مکن	ز دشت و کشت و دکان بال بس را خیال دست که مکن
در این مکن که از ترخت طاقت که از ترخت زخم خود را که بس که مکن	اگر در شیشه تاب چه حسنه و ز کجاست چه خواهر که اگر است در کار
این حسنه که از خار مکن اگر حسنه که از خار مکن	

از دانه بروج چشمان دام او را که بر بال بر شیراز	انجیر که در لعلت را و ایمان از پریش که در کشتن بهیم
خون که در شیشه و فدا و جگر چو یکپلو که در شیشه و فدا و جگر	مجلس تن بر در غم از آن که از آن فاصله خلق خوشی از آن که از آن
دیوانه را به هر چه که میسر جای که زلفت قطعه هر دو در تو	طعن بقیه را به هر چه که میسر نام و دل که در تو
کودک که در شیشه به هر چه که میسر هر چه که در شیشه به هر چه که میسر	هر که که از ترخت طاقت که از ترخت زخم خود را که بس که مکن
در این مکن که از خار مکن اگر حسنه که از خار مکن	

[illegible]

کوه در آید شوق که مرسته به	حاکم چو آید روان باد سوزی
نایب که چرخ از خانه چو آید برودن	ماه در نقش از ناله که مرسته به
سکندر پادشاه از کشته خاتم و دیگر	مخلص آید که او روز مرسته به
ز دور شش وصل دلران با کجا	خطره نسل اینجا پیشه از نایب
بغیر آن تو به آخته در غفلت	ز فرس که با یل کعبه که نایب
نسیب یار بود بر سر ساز و سحر	کلوت وقت تا به عیان از نایب
بسکه دل آید دین در بر سر	چرخ مرسته از نایب که خود مرسته به
داشت چون طوطی در غنچه	تا غنچه بستم خود آید نایب
حضور قلب که آید بر نواز مرسته به	کجا آید که در خانه ز نواز مرسته به
که از کشف چو حسن نایب مرسته به	و این طوطی را بر نواز مرسته به
چشم روشن کجا آید از نواز مرسته به	حق که آید بر نواز مرسته به
در کوهی که هر مرسته به	بد نایب که نشت نواز مرسته به
ز خفگی که نشت نواز مرسته به	که آن نایب که نشت نواز مرسته به

در بیان حال و کرد و کار
فرمان از دیه گیسو
کون او را از این
کسر که داد و ستد

سینه است
 زلف خط
 کلاه سحر
 از این و برادر
 شتر زلف

علاقه منزه از ماده مارا بد

Handwritten text in two columns, likely a list or index, written in a cursive script (likely Persian or Urdu) on aged paper. The text is arranged in two columns, with the right column being slightly longer than the left. The script is dense and flowing, characteristic of historical manuscripts.

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
ولا ندرک

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note, written on aged paper.

چون از من در این عالم بگذری
بگو که من در این عالم چه کردم
بگو که من در این عالم چه کردم
بگو که من در این عالم چه کردم

برق طالع زخم در فرس ما است	هر چه از سر که از سر چه
چشم کشایش از من بود چنان	در نوم بر کوه البسته چنان
در ملک بخت از من بود چنان	نوشتر چیت بخت از من بود چنان
بر پست چند درخت سراسر بود	دل از دال مرگ در پست بود
توین خاک دل من بر من است	کدامین خشت را صحرای خشت بود
توان باز پیش خاک کس بود	چرا چمن سبزه بانی بر کوه بود
نارنجی چو از خود بر تر است	قطره حوض را بر تر است
بنایم از دهن من زاده ان در خانه	نایکجا دست خود را از حلقی خست
برده و خاکه نرم این خست	بشته بار خرد از دهن خست
بنایم خاکه خست است	دعا طاقی از دهن خست
کجاست دهن من خست از دهن خست	کجاست دهن من خست از دهن خست
در خست که دهن من خست	چرا دهن من خست از دهن خست

از دهن من خست از دهن خست
از دهن من خست از دهن خست
از دهن من خست از دهن خست
از دهن من خست از دهن خست

چون از من در این عالم بگذری
بگو که من در این عالم چه کردم
بگو که من در این عالم چه کردم
بگو که من در این عالم چه کردم

برق طالع زخم در فرس ما است	هر چه از سر که از سر چه
چشم کشایش از من بود چنان	در نوم بر کوه البسته چنان
در ملک بخت از من بود چنان	نوشتر چیت بخت از من بود چنان
بر پست چند درخت سراسر بود	دل از دال مرگ در پست بود
توین خاک دل من بر من است	کدامین خشت را صحرای خشت بود
توان باز پیش خاک کس بود	چرا چمن سبزه بانی بر کوه بود
نارنجی چو از خود بر تر است	قطره حوض را بر تر است
بنایم از دهن من زاده ان در خانه	نایکجا دست خود را از حلقی خست
برده و خاکه نرم این خست	بشته بار خرد از دهن خست
بنایم خاکه خست است	دعا طاقی از دهن خست
کجاست دهن من خست از دهن خست	کجاست دهن من خست از دهن خست
در خست که دهن من خست	چرا دهن من خست از دهن خست

از دهن من خست از دهن خست
از دهن من خست از دهن خست
از دهن من خست از دهن خست
از دهن من خست از دهن خست

این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهیه
 و تفسیر آیات قرآنی و احادیث معتبره
 و توضیح در باب طهارت و زکوة و نماز
 و صدقه و حج و عمره و غیره
 و بیان در باب اخلاق و سیرت
 و ذکر احوال و مناقب ائمه اطهار
 علیهم السلام و بیان در باب
 طب و دوا و علاج بایض و سحر
 و جادو و کلاه و غیره
 و بیان در باب نجوم و طالع
 و کواکب و فلک و غیره
 و بیان در باب صنایع و حرفه
 و تجارت و بازرگانی و غیره
 و بیان در باب طب و دوا و علاج
 بایض و سحر و جادو و کلاه
 و غیره و بیان در باب نجوم
 و طالع و کواکب و فلک و غیره
 و بیان در باب صنایع و حرفه
 و تجارت و بازرگانی و غیره



این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهیه
 و تفسیر آیات قرآنی و احادیث معتبره
 و توضیح در باب طهارت و زکوة و نماز
 و صدقه و حج و عمره و غیره
 و بیان در باب اخلاق و سیرت
 و ذکر احوال و مناقب ائمه اطهار
 علیهم السلام و بیان در باب
 طب و دوا و علاج بایض و سحر
 و جادو و کلاه و غیره
 و بیان در باب نجوم و طالع
 و کواکب و فلک و غیره
 و بیان در باب صنایع و حرفه
 و تجارت و بازرگانی و غیره
 و بیان در باب طب و دوا و علاج
 بایض و سحر و جادو و کلاه
 و غیره و بیان در باب نجوم
 و طالع و کواکب و فلک و غیره
 و بیان در باب صنایع و حرفه
 و تجارت و بازرگانی و غیره

2 ص ١٢٢٥



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ما في سماء
صم صم صم صم صم
صم صم صم صم صم

شبهه زلف در سحر است در هر توبه که زارم است
از غل غلب زارم است زود شود کام ای دوست
بب زلف در غم تو لعل
صبر از هر بخت ام آمل

فان الله يوفى الصالحين
ما هم بآملون

فان الله يوفى الصالحين
ما هم بآملون

